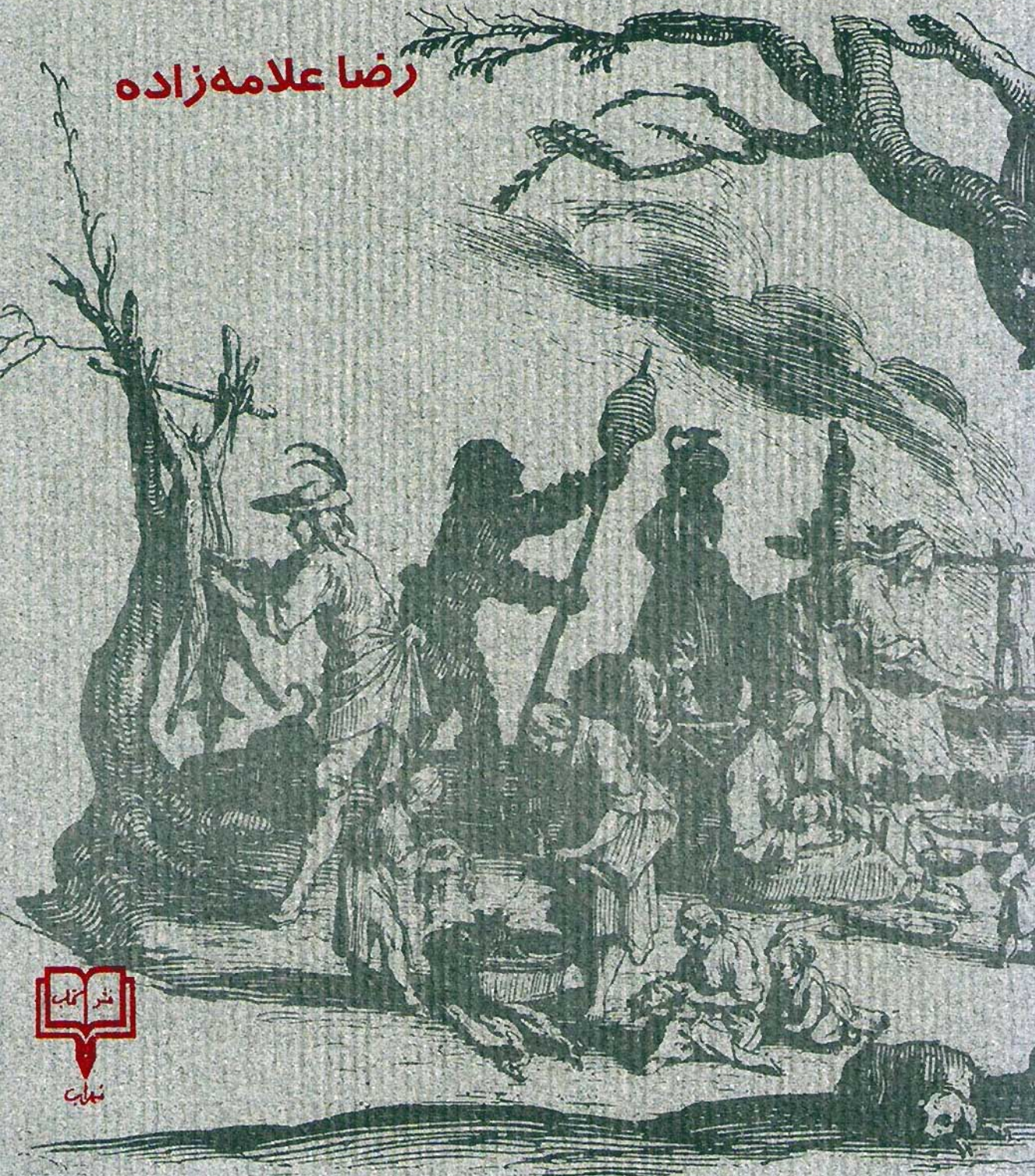


لالا و ناپدري من

[فيلمنامه]

رضا علامه زاده



لالا و ناپدری من

[فیلمنامه]

رضا علامه زاده



حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

باشگاه ادبیات



* لالا وناپدری من

* فیلمنامه

* رضا علامه زاده

* چاپ اول: نوامبر ۱۹۹۸ لس آنجلس

* ناشر: نشر کتاب سهراب

* تیراژ: ۲۰۰ نسخه

NASHR-E KETAB CORP.

1413 WESTWOOD BLVD.

L.A., CA 90024 - U.S.A.

TEL (310) 444-7788

FAX (310) 444-1947

من بسیار کاخهایم را زیر آسمان آبی ساخته ام
در چادر زندگی می کنم و اجاره به کسی نمی پردازم
[از یک ترانه کولی]

برای ساختن یک سریال سه قسمتی مستند از زندگی کولیا در اروپا دو
سالی با آنها زندگی، سفر و حشر و نشر داشتم. چنان مرا در میانشان
پذیرفته بودند که می توانستم ماهها کاروانم را در کمپ آنها بگذارم و هر
وقت می خواستم پیششان بمانم. این آسودگی با توجه به این حقیقت که
کولیا اولین خصیصه شان راه ندادن دیگران به حریم زندگی و خانواده شان
است به من اطمینان داد که آنها چیزی از کولی بودنشان در آواره هائی مثل
من می دینند که من را از غریبه های دیگر جدا می کرد.

این فیلمنامه را من پس از اینکه سریال مستند «ما کولی هستیم» از
تلویزیون پخش شد و مورد توجه کولیا قرار گرفت نوشتم تا با بازی خود
آنها بسازم. تا پای ساخت پیش رفتم اما بالاخره دست سرمایه راه اینکار را
سد کرد.

برای میتر/ که مثل کولیا نیامده رفت،
و سعید که بی‌همت او این کتاب در نمی‌آمد

برابره‌ای پیشنهادی تازه برای برخی واژگان سینمایی:

Fade-in	برآیش
Fade-out	فروکش
Dissolve	آمیزه
Flash-back	واگرد
Credits	کارنامه
Slow Motion	نرماهنگ
Superimposition	برنهاده

شخصیتها:

کولی شصت ساله، پدر خوانده جانگو	Tatta Mayo، تاتامایو
پسری ۱۶ ساله	Django، جانگو
تنها دختر تاتامایو	Kersha، کرشا
نوازنده کولی و شوهر کرشا	Misko، میسکو
۱۴ ساله، خواهر میسکو	Lalla، لالا
تعمیرکار ویلون	Sneko، سنکو
بیوه زنی پنجاه و یکی دو ساله.	Luana، لوانا
پسر جوان لوانا	Tuto، توتو
یک زن دهقان هلندی	Beuker، خانم بوکر
کارمند شهرداری	De Vries، آقای دوفریس
معلم جوان هلندی	Burma، آقای بورما
مامور پلیس	De Wit، گروهان دوویت

مکان: وقایع فیلمنامه عموما در دو کمپ کولی ها در هلند می گذرد. دو کمپی که در این فیلمنامه منظور شده اند، ترکیبی هستند از کمپ هایی که در سراسر هلند پراکنده اند، اما مشخصا به دو کمپ "بست Best" و "خرون Gerwen" که در منطقه "ایندهوون Eindhoven" واقع اند، شباهت دارند.

زمان: بهار ۱۹۹۰، دیوار برلین فروریخته، اما آلمان شرقی هنوز کشوری مستقل است

۱- بیرونی - بعد از ظهر - مرز آلمان و هلند

در بعد از ظهری آفتابی یک ماشین قدیمی که کاروانی را یدک می کشد، به مرز آلمان و هلند می رسد. از پلاک ماشین پیداست که از آلمان شرقی آمده است. مامور مرزبانی هلند، بیرون از اتاقک کنترل، روی یک صندلی فلزی بی اعتنا به ماشین هایی که گاه و بی گاه از مرز می گذرند، زیر آفتاب لم داده است.

پلیس، با نگاهی از گوشه چشم به ماشین کهنه پلاک آلمانی، به راننده آن دستور می دهد که متوقف شود. سپس بر می خیزد و بطرف ماشین می رود.

پلیس: پاسپورت!

۲- داخل ماشین - ادامه

تاتامایو، از پنجره ماشین دو پاسپورت به دست پلیس می دهد.

تاتامایو: [با هلندی شکسته بسته] بفرمایید سرکار!

پلیس نگاهی به عکس پاسپورتها و نگاهی به تاتامایو و جانگو، پسر جوانی که کنار او نشسته است، می اندازد و با اشاره دست یک جای

خالی پارک را به آنها نشان می دهد.

پلیس: بزن کنار!

۳- بیرونی - ادامه

تاتامایو ماشین را به یک سمت می راند تا به ماشین هایی که در پشت سرش متوقف شده اند راه بدهد. ماشین ها حرکت می کنند. پلیس اعتنایی به آنها ندارد و وارد اتاقک کنترل می شود. تاتامایو که نگران بنظر می آید، ماشین اش را پارک می کند و منتظر پلیس همانجا می نشیند. جانگو هم کمی مضطرب بنظر می رسد، اما هر دویشان سعی می کنند ترسشان را مخفی کنند.

تاتامایو از آینه جلو پلیس را می بیند که بطرفشان می آید. پلیس کنار پنجره ماشین می ایستد. پاسپورت ها در دستش است.

پلیس: در صندوق عقب را باز کن!

تاتامایو بخودش تکانی می دهد که پیاده شود اما درد کمر نمی گذارد.

تاتامایو: می بخشید کمرم راست نمی شود! می شود پسرم برایتان باز کند؟

پلیس: مگر پسر است؟

تاتامایو: بله. یعنی در واقع پسر خوانده ام است، خب البته مثل پسر خودم می ماند سرکار.

پلیس: برای چه می روید هلند؟

تاتامایو: دخترم را ببینم . توی کمپی نزدیک ایندهوون زندگی می کند، قربان. دوازده سالی می شود او را ندیده ام .
پلیس به صندوق عقب ماشین اشاره می کند. تاتامایو کلید ماشین را به جانگو می دهد. جانگو از ماشین خارج می شود و بسرعت در صندوق عقب را باز می کند. پلیس در حالیکه با دقت مشغول بازرسی است با جانگو صحبت می کند.

پلیس: تا حالا هلند آمده بودی؟

جانگو منظورش را حدس می زند و جوابش را به آلمانی می دهد.

جانگو: ناین! Nein

پلیس: هلندی بلد نیستی؟

جانگو: ناین! Nein

پلیس به سمت کاروان می رود.

پلیس: [به آلمانی] خیلی خوب آقا پسر، حالادر کاروان را باز کن.

جانگو در صندوق عقب را می بندد و در کاروان را باز می کند. تاتامایو آنها را از توی آینه ماشین نگاه می کند و هر لحظه بر نگرانی اش افزوده می شود. پلیس وارد کاروان می شود. جانگو بطرف ناپدریش سر برمی گرداند و به او با اشاره چیزی می گوید. تاتا ناراحت تر از آنست که در جواب سری تکان بدهد. جانگو به ماشین هایی که به مرز می رسند نگاه می کند. آنها از سرعتشان می کاهند، اما چون کسی در اتاقک کنترل نیست بدون اینکه بایستند به راهشان ادامه می دهند. جانگو به داخل کاروان نگاه می کند.

۴- درونی - ادامه

مامور به دقت در حال بازرسی اثاثیه داخل کاروان است. تعداد زیادی وسایل کهنه و متفرقه مثل چمدان های فرسوده، بالش و پتو و چیزهایی ازین دست، روی هم تلمبار شده است.

۵ - بیرونی - ادامه

جانگو به زبان اشاره به تاتا می فهماند که اوضاع روبراه است و او نباید نگران چیزی باشد. تاتا همانطور که او را از پنجره عقب نگاه می کند، بالاخره لبخند می زند. با این حال نگرانی را می شود در چشمانش دید.

[آمیزه]

۶ - بیرونی - بزرگراه - بعد از ظهر

نمایی از بالا. ماشین کهنه در حالیکه کاروان را بدنبال خود می کشد، در طول بزرگراه در حرکت است. ترانه ای کولی بگوش می رسد.

علفزارهای وسیع، در دو سوی بزرگراه گسترده اند. گاوها و گوسفندها در جای جای علفزار، برخی به چریدن و برخی به استراحت زیر آفتاب، مشغولند.

۷ - درونی - ادامه

تاتامایو و جانگو، شادمانه با ترانه همصدا می شوند. با اوج گیری صدایشان در هماهنگی با موسیقی، نام و کارنامه فیلم بر پرده ظاهر شود.

با پایان یافتن موسیقی، فریادی از شادی سر می دهند. تاتا درد شدیدی در کمرش احساس می کند. چهره در هم می کشد و از سرعت ماشین می گاهد.

۸ - بیرونی - ادامه

ماشین از سرعت می افتد و در کنار جاده می ایستد. در سمت راست باز می شود و جانگو پایین می پرد و با سرعت خودش را به در سمت راننده می رساند.

کامیونی رد می شود و راننده برای جانگو بوق می زند. جانگو برای او دست تکان می دهد و در سمت راننده را باز می کند. تاتامایو خودش را به طرف راست سُر می دهد و یک بالش از زیر صندلی در می آورد و روی صندلی راننده می گذارد تا ارتفاع آنرا برای جانگو مناسب کند. جانگو روی بالش می نشیند، فرمان را بدست می گیرد و در حالیکه مراقب است گیر پلیس راهنمایی نیافتد، بسرعت می راند.

نماهای متحرک. ماشین در چشم اندازهای گوناگون پیش می رود. پسزمینه، از سبز روشن نیمروز به آبی تیره غروب تغییر می کند.

[فروزش]

۹ - بیرونی - کمپ بست - عصر

[بست نام یکی از کمپ های کولی ها در جنوب هلند است. این کمپ در قطعه زمینی پایین تر از بزرگراه واقع شده که گرداگردش را جنگل کوچکی

فراگرفته است. کمپ شامل حدود بیست واگن و کاروان کوچک و بزرگ است که گرد میدانچه ای بزرگ قرار گرفته اند. ساکنین کمپ در واقع اعضای یک خانواده بزرگند.]

نمای نزدیک. شاخه قطور خشکیده ای از یک درخت جدا می شود و با صدای خشکی بزمین می افتد. دورین به عقب می رود. هفت، هشت دختر و پسر جوان در حال جمع کردن هیزم از جنگل کوچکی هستند. در همان حال که پسرک بالای درخت آماده می شود تا شاخه دیگری را از درخت جدا کند، دیگران همه زورشان را بکار می گیرند تا شاخه قبلا بریده را، از جا بلند کنند.

۱۰- بیرونی - میدانچه کمپ بست - ادامه

توده ای هیزم جمع آوری شده، در گوشه ای از میدان بچشم می خورد. جوان ها مقدار بیشتری هیزم به آن اضافه می کنند. منقل بزرگی که از بشکه فلزی کهنه ای ساخته شده روی پایه های چوبی قرار دارد.

اگرچه این وقت روز برای برقراری جشن زود بنظر می رسد، اما از آمد و رفت پر شور و شوق کولی ها، از این واگن به آن واگن، اینطور بر می آید که شب هنگام میهمانی بزرگی برپا خواهد بود.

۱۱- بیرونی - کمپ بست - غروب

آسمان به سرخی می زند. بچه های کوچکتر در دامنه تپه ای که مشرف به بزرگراه است ایستاده اند. کمپ در پای همین تپه قرار دارد. بچه ها مشتاقانه

چشم به بزرگراه دوخته اند تا بمحض دیدن ماشین تاتامایو به دیگر اهالی کمپ خبر را برسانند.

نمای متحرک از بالا. در پسزمینه ای از خورشید به سرخی نشسته شامگاه، ماشینی قدیمی که کاروانی را یدک می کشد نزدیک می شود. بچه ها با اولین نگاه ماشین را می شناسند و با فریادهای شادی سرازیری تپه تا میدانچه کمپ را می روند. کولی ها که دور آتش جمع اند بطرف راه ورودی کمپ یورش می برند. کرشا، دختر تاتامایو، سینی گوشت های تکه شده را کنار منقل می گذارد، دستهایش را با پیش بندش تمیز می کند و با عجله بدنبال دیگران می دود. در همین حال میسکو، شوهر کرشا، بطرف راه ورودی کمپ راه می افتد. چهار کولی نوازنده جوان و مست بدنبال او روانند.

کولی ها به راه ورودی کمپ می رسند. همزمان ماشین تاتامایو درحالیکه بچه ها از سر و کول آن بالا می روند وارد کمپ می شود.

جانگو که پشت فرمان نشسته است ماشین را نگه می دارد. کرشا، با اشک شادی در چشم، در ماشین را باز می کند. تاتا پیاده می شود. کرشا او را برای مدتی طولانی درآغوش می فشرد. سر و صدا بیشتر از آنست که حرفها، مفهوم باشد. مردها و زنان مسن تر تاتامایو را درآغوش می کشند و به او خوش آمد می گویند. کرشا چشمهایش را پاک می کند و نگاهی به جانگو می اندازد که هنوز پشت فرمان نشسته است و از همانجا صحنه را تماشا می کند. کرشا با نگاهی پرسشگر رو به پدر می کند. پدر مطلب را می فهمد.

تاتامایو: کرشای عزیز، این جانگو برادر خوانده توست.

همه بطرف جانگو برمی گردند. بچه ها ساکت می شوند. جانگو که نسبتاً دستپاچه بنظر می رسد، از ماشین پیاده می شود و روبروی خواهرخوانده اش می ایستد.

۱۲- بیرونی - کمپ بست - شب

شعله های آتش به کولی هائی که گرداگردش ایستاده اند نور و گرما می پاشد. میسکو و گروه نوازنده اش آهنگهای کولی می نوازند. میسکو همانطور که ساز می زند رو به تاتامایو می کند که میان جمعی از مسن ترها نشسته است.

میسکو: تاتا، از آن کنیاک های خانگی هم با خودت آورده ای؟

تاتامایو در جواب به علامت مثبت سر تکان می دهد و دوروبرش را بدنبال جانگو می گردد. کرشا از آنطرف آتش چشمش به تاتامایو می افتد.

کرشا: دنبال چی می گردی تاتا؟

تاتامایو: جانگو.

کرشا سری می گرداند اما جانگو را نمی بیند. آنگاه به دختر جوانی

که کنارش نشسته است رو می کند.

کرشا: لالا، برو جانگو را صدا کن بیاید.

۱۳- بیرونی - جنگل - شب

درون جنگل کاملاً تاریک است. لالا لحظه ای مکث می کند. با دقت گوش می سپارد تا از پسرها صدایی بشنود. بعد برمی گردد و بطرف صدای ضعیفی

که از گورستان ماشین‌ها شنیده می‌شود می‌رود.

۱۴ - بیرونی - گورستان ماشین‌ها - ادامه

[گورستان ماشین، محوطه نسبتاً بزرگی است مملو از لاشه ماشین‌های اسقاطی که پشت کمپ و چسبیده به جنگل کوچک قرار دارد.]
چهار، پنج پسر جوان روی یک ماشین اسقاطی کار می‌کنند. جانگو دارد تلاش می‌کند موتورش را روشن کند که کسی صدایش می‌زند.

لالا: جانگو!

صدا از همان نزدیکی می‌آید. جانگو بطرف صدا برمی‌گردد. در پرتو نور چراغ‌های جلویی یک ماشین اسقاطی دیگر، چشمش به دلرباترین چهره‌ای می‌افتد که تابحال دیده است.

جانگو: بله...

لالا: تاتا با تو کار دارد.

۱۵ - درونی - کاروان تاتا - ادامه

نمای نزدیک. در یک صندوق کوچک که در زیر کاروان تاتا جاسازی شده، باز می‌شود و جانگو سه بطری کنیاک خانگی از آن برمی‌دارد.

۱۶ - بیرونی - میدانچه کمپ بست - ادامه

نمای نزدیک. دوربین یک بطری کنیاک را که در جمع دست بدست می‌گردد تعقیب می‌کند. یکی ترجیح می‌دهد از بطری سربکشد و دیگری برای خودش

توی استکان می ریزد.

گروه نوازنده همچنان در حال نواختن آهنگهای کولی هستند. جانگو کنار پدرخوانده اش نشسته و از پشت شعله های آتش به لالا می نگرد. لالا آنسوی آتش کنار کرشا نشسته است. کرشا در پشتش احساس سرما می کند.

کرشا: لالا، شالم را میدهی؟

لالا برمیخیزد و بطرف واگنشان که در همان نزدیکی است می رود.

جانگو با تردید دنبالش می کند. کرشا متوجه او می شود و صدایش می زند.

کرشا: جانگو، بیا اینجا عزیزم.

جانگو بسمت کرشا برمی گردد و اینطور وانمود می کند که دنبال

جمع کردن شیشه های خالی کنیاک بوده است. دو بطری خالی را از روی زمین

برمی دارد و می آید کنار کرشا می نشیند.

کرشا: از اینجا خوست می آید؟

جانگو: البته.

کرشا لبخند می زند و دستش را روی دست او می گذارد. جانگو هم

لبخند می زند. می خواهد چیزی بگوید اما مردد است. کرشا ملتفت می شود

و با حرکت سر او را ترغیب می کند که حرف بزند.

جانگو نگاهی به اطراف می اندازد و بعد از یک مکث طولانی

سوالش را مطرح می کند.

جانگو: دختر شماست؟

کرشا: یک جوورهائی آره!

جانگو هنوز مردد به او می نگرد.

کرشا: لالاخواهر میسکو، شوهر من است.

و به شوهرش میسکو، که همچنان همراه با گروهش در حال نواختن است، اشاره می کند.

کرشا: وقتی لالا دو ساله بود پدر و مادرش در یک تصادف ماشین کشته شدند. داشتند از فرانسه برمی گشتند که با یک تریلی تصادف کردند. فقط لالا زنده ماند. از آن موقع با ما زندگی می کند، مثل دخترمان ... او تنها فرزند نیست که خدا به ما داده.

جانگو به سمت واگن کرشا نگاه می کند. لالا، شال در دست، در حال برگشتن است. پشت سرش، بدنه آلومینیومی واگن، آئینه وار، شعله های رقصان آتش را منعکس می کند.

[آمیزه]

۱۷ - بیرونی - کمپ بست - نیمه شب

همه خوش و مست و سرحالند. نوازنده ها آهنگهای رقص کولی را می نوازند. زنهای جوان و دخترها گرد آتش می رقصند. پسرها که جانگو هم در میانشان است، تنه قطور درختی را داخل آتش می اندازند. شعله های آتش بلند و بلندتر زبانه می کشد. لباس دخترها که هماهنگ با موزیک به عقب و جلو تاب می خورند، در پرتو نور لرزان شعله ها می درخشند.

صدای یک ماشین ناگاه در کمپ می پیچد و همه را از حرکت باز می دارد. سرها بسوی صدا می چرخد. یک ماشین پلیس به آرامی بطرف آنها می آید. چراغ گردان بالای ماشین به واگنها و کاروان ها نور آبی و قرمز

می باشد. پس از لحظاتی وقفه، رقص از سر گرفته می شود. ماشین جلوتر می آید. مامور پلیس، گروهبان دوویت، که کنار راننده نشسته لبخند می زند و دستی برایشان تکان می دهد. میسکو که کمی عصبی بنظر می رسد دست از نواختن گیتار می کشد و با صدای بلند رو به پلیس ها می گوید.

میسکو: بفرمائید پائین یک استکان از این کنیاک های قاچاق

بخورید، همین الان از برلن شرقی رسیده!

لحن میسکو تمسخرآمیز است. چند نفری زیر خنده می زنند، گروهبان اما، وانمود می کند که چیزی نشنیده است. ماشین پلیس گرد میدانچه می چرخد و از راهی که آمده بود خارج می شود.

میسکو از سر خشم آهنگ تند و پر شور را شروع به نواختن می کند و درحالیکه ماشین پلیس کمپ را پشت سر می گذارد، کولی ها آوازی را با صدایی که هر دم بلندتر می شود، دم می گیرند.

[فروهرش]

[برآیش]

۱۸ - بیرونی - کمپ بست - بامداد

نمای نزدیک. خاکستر بجامانده از آتش شب قبل هنوز دود می کند. دوربین سوار بر بازوئی بلند بالا می رود.

کمپ در خواب است. در نمائی باز از کمپ آقای دوفریس، مامور شهرداری، سوار بر دوچرخه اش برای سرکشی وارد کمپ می شود. ظاهرا از کاروان تازه ای که در کمپ جای گرفته مطلع شده است. مستقیما بسوی کاروان تاتا مایو پا می زند و جلوی آن می ایستد. کاروان در کنار واگن

میسکو پارک شده است. آقای دوفریس دفتر یادداشتی در می آورد و شماره پلاک کاروان را یادداشت می کند. در واگن میسکو باز می شود و آقای دوفریس با عجله دفتر یادداشت را در جیبش می گذارد. لالا که کیف مدرسه اش را به شانه اش آویخته از پله های واگن پایین می آید. آقای دوفریس، لالا را نگه می دارد تا سروگوشی آب دهد.

دوفریس: صبح بخیر خانم کوچولو.

لالا کمی دستپاچه سرجایش می ایستد.

دوفریس: فکر می کنم میهمان دارید.

لالا: بله.

دوفریس: کی هست؟ پدر بزرگت آمده؟

لالا: نه، تا تاما یو اینجاست.

دوربین به آرامی بطرف پنجره کوچک واگن میسکو حرکت می کند.

پرده ای آنرا پوشانده است. پرده حرکت خفیفی می کند.

۱۹- درونی - ادامه

کرشا پرده را کنار می زند، نگاهی به بیرون می اندازد و بلافاصله پرده را دوباره می کشد. رو به میسکو که هنوز در رختخواب است می کند.

کرشا: باز این غاز لعنتی آمد.

میسکو، ژولیده و خواب آلود از جایش بلند می شود و نگاه سریعی

از پنجره به بیرون می اندازد. لحظه ای تردید می کند و بالاخره تصمیم

می گیرد همانجا بماند.

۲۰- درونی، بیرونی - کاروان تاتا - ادامه

تاتامایو با دلواپسی از پشت پرده پنجره کاروانش بیرون را نگاه می کند. جانگو می آید و جای تاتا را می گیرد. پرده را کمی عقب می زند تا بتواند لالا و آقای دوفریس را بهتر ببیند. لالا هنوز مقابل آقای دوفریس ایستاده و به سؤالاتش جواب می دهد. جانگو نمی تواند صحبت ها را بشنود. وقتی لالا صدای مینی بوس مدرسه را که به کمپ وارد شده می شنود، صحبت را قطع می کند و به طرف مینی بوس می دود. جانگو بطرف پنجره بعدی می رود تا بتواند لالا را با چشم تعقیب کند. از فاصله ای که او به تماشا ایستاده، تعدادی دانش آموز را می بیند که برای رفتن به مدرسه سوار مینی بوس می شوند.

۲۱- بیرونی - ادامه

آقای بورما، معلم مدرسه، جلوی مینی بوس ایستاده و مراقب بچه هائی است که سوار می شوند. لالا آخرین نفر است. آقای بورما متوجه آقای دوفریس می شود که با دوچرخه اش به سمت او می آید. آقای دوفریس می ایستد و از دوچرخه اش پیاده می شود.

دوفریس: صبح بخیر آقای بورما. اوضاع چطور است؟

بورما: خوب. هوای خوبی هم که هست. شما چه خبرهای تازه ای

دارید؟

دوفریس: خبر خاصی نیست، فقط یک کاروان تازه با پلاک آلمان

شرقی آنجا پارک شده.

بورما: راستی؟

دانش آموزان از پنجره های مینی بوس مشغول تماشای آنها هستند. آقای دوفریس طوری ایستاده که نمی تواند آنها را ببیند. بعضی از بچه ها بی صدا اداهای خنده آوری در می آورند و با توجه به اینکه آقای دوفریس گردن درازی دارد، گردنشان را مثل غاز دراز می کنند. بورما جلوی خنده اش را می گیرد.

بورما: پس بخاطر همین است که امروز آمده اید اینجا.

دوفریس: خوب، می دانی که من مجبورم اینطور چیزها را به شهرداری گزارش کنم. وظیفه ام است. [صدایش را پایین می آورد.] از کولی ها هرچه بگویی برمی آید، باید حواس آدم جمع باشد. دروغ می گویم؟
بورما: همیشه هم اینطور نیست، جناب دوفریس.

آقای دوفریس سوار چرخش می شود و پا می زند و زیرلبنی چیزی می گوید.

دوفریس: شما دموکراتها هم که ...

سرش را برمی گرداند و بطور اتفاقی چشمش به بچه هائی می افتد که دارند ادایش را درمی آورند. بچه ها سرشان را می دزدند تا خودشان را از چشم او پنهان کنند.

۲۲- درونی، بیرونی - مینی بوس - ادامه

در مینی بوس بچه ها ادای راه رفتن غاز را درمی آورند و مثل غاز سروصدا راه می اندازند! آقای بورما، خندان، سوار می شود و پشت فرمان می نشیند.

آماده حرکت است که ملتفت پسری می شود که به طرف مینی بوس می دود. دانش آموزان همگی دارند پسرک را تماشا می کنند. جانگو دوان دوان به طرف آنها می آید. جلوی در مینی بوس می ایستد و با لالا صحبت می کند.

جانگو: کی برمی گردی لالا؟

لالا: ساعت چهار. مدرسه مان از اینجا دور است.

آقای بورما نگاه گرم و دوستانه اش را به جانگو می اندازد.

بورما: دلت میخواهد با ما بیایی؟

جانگو حرفش را نمی فهمد. رو به لالا می کند تا برایش توضیح

دهد.

لالا: معلم مان می گوید اگر بخواهی تو هم می توانی با ما به

مدرسه بیایی.

لالا منتظر جواب جانگو نمی ماند.

لالا: [به معلم] جانگو از برلن شرقی آمده. مهمان ماست. تا بحال

هم مدرسه نرفته، آقا.

معلم نگاه دوباره ای به او می اندازد. جانگو، معذب، قدم پس

می گذارد تا مینی بوس بتواند رد شود. مینی بوس حرکت می کند و

پشت سرش جانگو را در کمپ جا می گذارد. دوربین از پنجره عقبی مینی بوس

جانگو را نشان می دهد. او در همان نقطه می ایستد تا مینی بوس از کمپ

خارج می شود. حرکت افقی دوربین به طرف لالا که غرق در افکار خویش

کنار پنجره نشسته است. دوربین به سمت دست ها و کیف مدرسه لالا حرکت

می کند. لالا در کیفش را باز می کند. دفتر و خودکاری از آن درمی آورد و با

حروف درشت می نویسد "جانگو".

[آمیزه]

۲۳ - بیرونی - جنگل - روز

نمای درشت و نرم‌آهنگ. برگ‌های زرد و خشک از ساقه‌ای جدا می‌شود و به سمت پائین حرکت می‌کند. برگ، رقصان، طول درخت سر به آسمان کشیده را، همچون سفری دراز طی می‌کند. بر سر راهش از میان شاخه‌هایی چند، عبور می‌کند. پائین‌ترین شاخه، پربرگ‌تر است. برگ‌های زرد به این شاخه برخورد می‌کند. آنجا، به برگ‌های دیگری سائیده می‌شود. آن را لمس می‌کند و می‌رود تا در پای ساقه درخت از حرکت بایستد.

[فروزش]

[برآیش]

۲۴ - درونی، بیرونی - واگن میسکو - روز

میسکو، در حالیکه هنوز از میهمانی شب قبل خسته بنظر می‌رسد، از رختخواب بر می‌خیزد.

میسکو: کرشا! کرشا!

کرشا در خانه نیست. میسکو به طرف پنجره می‌رود و آنرا می‌گشاید. [دوربین بیرون است] از پنجره خم می‌شود و با صدای بلند کرشا را صدا می‌کند.

میسکو: کرشا!!!...

صدای کرشا بگوش می رسد که در جواب می گوید: هوی ی ی!
 دوریین با حرکت افقی بطرف پنجره کاروان تاتا می چرخد. کرشا
 سرش را از پنجره بیرون آورده است.
 کرشا: دارم می آیم.
 کرشا دوباره سرش را تو می برد.
 کرشا: آماده شو تاتا. من خودم تو را می برم.
 کرشا جلوی در ظاهر می شود و به طرف واگن خودش می رود.

۲۵ - درونی - واگن میسکو - ادامه

میسکو دارد صبحانه اش را قدری دیرتر از موقع پشت میز کوچکی
 می خورد. کرشا یک قالب کره روی میز می گذارد. بلون آنکه به میسکو نگاه
 کند با تردید حرف می زند.

کرشا: تاتا دلش میخواهد یک سری به فامیل ها در کمپ خرون
 بزند، من گفتم با ماشین خودمان می برم.

میسکو با بدگمانی نگاهش می کند.

میسکو: ماشین را خودم لازم دارم. چرا با ماشین خودش نمی رود؟
 کرشا که همچنان از نگاه مستقیم به او اجتناب می کند به سرعت
 جواب می دهد.

کرشا: باز هم من باید با او بروم.

میسکو: [با دهانی پر] چرا؟

کرشا: راه را فراموش کرده، تازه کمرش هم درد می کند. تو که

خودت می دانی.

میسکو: می دانم. فقط این را نمی دانم که چطور از برلن تا اینجا را آمده اما از اینجا به کمپ خرون را بلد نیست!

کرشا سعی می کند عصبانیتش را بروز ندهد.

کرشا: بیشتر راه را جانگو می رانده.

میسکو: حالا هم جانگو می تواند براند.

کرشا چشم در چشم او می دوزد.

کرشا: منظورت از این حرفها چیست؟ جانگو که تصدیق ندارد.

میسکو تکه نانی را که در دست دارد روی میز می گذارد و به او

خیره می نگرد.

میسکو: تو خودت بهتر منظورم را می فهمی. بله، تو بیشتر بخاطر

خودت می خواهی بروی تا به خاطر پدرت.

کرشا: باز شروع کردی، میسکو.

میسکو: خیال می کنی با بچه طرفی؟ [وبه تقلید از کرشا، ادامه

می دهد] بابام کمر درد داره، اون پسره گه آلمانی تصدیق نداره.

میسکو برمی خیزد و مشغول بستن دکمه های پیراهنش می شود تا

برای رفتن آماده شود.

میسکومن از اینکه می بینم به هر بهانه ای شده می خواهی در

کمپ خرون بپلکی متنفرم و تو این را خوب می دانی کرشا، تو می دانی که

من از ...

میسکو حرفش را با دیدن تاتامایو که با لباس آراسته وارد واگن

می شود، قطع می کند. تاتامایو به محض ورود همه چیز را می فهمد و احساس ناراحتی می کند. کرشا سعی می کند خشمش را پنهان کند. میسکو کتتش را برمی دارد و بیرون می رود.

میسکو: به هر حال خوش بگذرد!

تاتا نگاهش را جهت توضیح بیشتر به دخترش می دوزد. کرشا تصمیمش را می گیرد و در حالیکه بغضش را فرو می دهد می گوید.
کرشا: من آماده ام برسانمتان خرون، تاتا.

۲۶- بیرونی، درونی - جاده، ماشین - روز

ماشین تاتامایو در طول جاده ای که کمپ بست را به کمپ خرون متصل می کند، در حرکت است. دو طرف جاده باریک را مراتع و علفزارها با گاوها و گوسفندهایی که در حال چرا هستند، پوشانده اند. کرشا ماشین پدرش را می راند. جانگو در صندلی جلو و تاتا پشت آنها نشسته است. کرشا غمگین و متفکر بنظر می رسد. تاتا که نمی خواهد در مسائل خصوصی دخترش دخالت کند، وانمود می کند که چیزی از دعوای لفظی او و میسکو نشنیده است.

تراکتورها و کامیونهای که به سنگینی رد می شوند، برای لحظاتی پسزمینه سبز مراتع و آسمان خاکستری را از دید دوربین می ربایند.

جانگو در حالیکه ظاهراً مشغول تماشای مناظر در حال گذر است، به خواهرخوانده اش می اندیشد. با تماشای صورت زیبا ولی غمگین او در آئینه ماشین، بنظرش می رسد که کرشا از زندگی خانوادگی اش راضی

نیست.

کرشا نیز، به همین گونه، در آئینه لرزان ماشین، متوجه اضطراب و نگرانی در نگاه و چشمهای برادرخوانده تازه یافته اش می شود.

۲۷ - درونی، بیرونی - کمپ خرون، تعمیرگاه ویلون - روز

[کارگاه، کلبه چوبی نسبتاً بزرگی است پر از ابزارهای ساده نجاری و ویلون های نیمساخته، که بدیوار آویخته شده اند.]

سنکو، ویلون ساز، در حال کار است. با شنیدن صدای ماشینی که به کمپ نزدیک می شود، لحظه ای سر از کار برمی دارد و از پنجره کوچک کارگاهش ماشین تاتا را می بیند که وارد می شود.

ماشین جلوی یک واگن در نزدیکی کارگاه می ایستد. سنکو با اشتیاق صبر می کند تا ببیند چه کسی از ماشین پیاده می شود. نخست تاتامایو و سپس جانگو پیاده می شوند. وقتی سنکو چشمش به کرشا می افتد که از پس دیگران از ماشین پیاده می شود، خودش را از پنجره عقب می کشد.

۲۸ - بیرونی - ادامه

تاتامایو، لوانا را که برای خوشآمدگویی به او از واگنش خارج شده، درآغوش می کشد. لوانا زن کولی پنجاه ساله ای است که لباس قدیمی و آراسته ای بتن دارد.

لوانا: به خانه ات پس از این همه مدت خوش آمدی.

تاتامایو: حالت چطور است دختر عمو؟ نمی دانی چقدر از دیدنت خوشحالم.

لوانا: خوبم مایو، خوبم. بفرمائید تو. [به کرشا] بیائید تو کرشا، از آخرین باری که دیدمت مدت زیادی می گذرد. تاتامایو، جانگو را معرفی می کند.

تاتامایو: این جانگو است، پسرخوانده آلمانی ام.

جانگو قدمی به جلو می گذارد و دست لوانا را می فشارد. آنها از پلکانی که به واگن نسبتاً بزرگ لوانا می رسد بالا می روند. کرشا آخرین نفری است که وارد واگن می شود. روی پله آخر نگاهی بسمت کارگاه ویلون سازی سنکو می اندازد، کمی مکث می کند و سپس وارد واگن می شود. دوربین با حرکت افقی بسمت کارگاه می چرخد و سپس با حرکت زوم به جلو می رود تا کارگاه همه صحنه را پر می کند. پنجره کوچک کارگاه خالی است.

۲۹ - درونی - واگن لوانا - ادامه

لوانا برای میهمانانش، به رسم کولی ها چای-میوه می آورد. تاتامایو به اطراف واگن که بسیار نظیف آراسته شده نظر می اندازد. تعداد زیادی عکس به دیوار آویخته شده که بیشتر آنها متعلق به عاقل مردی است که با ژست های مختلف گرفته شده است. تاتا چشم از عکس ها برمی گیرد و غمگانه آه می کشد.

تاتامایو: من همین دیشب قضیه را شنیدم. متأسفم لوانا، شاید تسلیت گفتن بعد از چهار سال خیلی دیر باشد.

لوانا کنار تاتامایو سر میز می نشیند.

لوانا: من هنوز هم دلم برایش تنگ می شود. بچه هایم بزرگ شده اند و هر کدام سرشان به خانه و زندگی خودشان گرم است. او برایم نه فقط یک شوهر، که یک دوست و یک همراه بود.

تاتامایو فنجانش را برمی دارد.

تاتامایو: می فهمم لوانا. می فهمم. دو سال پیش همسر من هم که به سرطان مبتلا بود، پس از یک رنج پنج ساله از دستم رفت. [به جانگو اشاره می کند]. مادر جانگو را می گویم. وقتی من با مادرش ازدواج کردم جانگو دو ساله بود.

چند کولی برای خوشآمد گوئی به تاتامایو وارد واگن می شوند. جانگو آخرین جرعه فنجان چای-میوه اش را می نوشد و برمی خیزد و همچنان که دیگران در حال خوش و بش با یکدیگر هستند از واگن بیرون می رود.

۳۰- بیرونی - ادامه

کمپ آرام است. چند کودک در کوچه ای که دو طرفش را صف واگن ها و کاروان ها انباشته است مشغول بازی هستند. با فاصله ای از آنها دو مرد در حال تعمیر یک ماشین قدیمی اند. ابزار و قطعات یدکی گرد ماشین پخش است. جانگو در حالیکه دور و برش را می نگرد از پشت آنها رد می شود. جلوی یک اصطبل پسربچه ای را می بیند که دارد به دو اسب علوفه می دهد. جانگو به پسر نزدیک می شود. پسر نگاهش می کند ولی او را بجا نمی آورد.

پسر: می توانم سمت را بپرسم؟

جانگو: جانگو هستم.

پسر: جانگو چی؟

جانگو: شانه بالا می اندازد.

جانگو: جانگو. همین!

پسر: مال کجانی؟

جانگو: برلن شرقی.

پسر: برلن دیگر کجاست؟

جانگو با دستش به نقطه ای دور اشاره می کند.

جانگو: آنجا را می بینی؟

پسر به سمتی که جانگو اشاره کرده است برمی گردد. دستش را

سایبان چشمش می کند و تلاش می کند تا آنجا که ممکن است دورترها را

ببیند.

پسر: بله می بینم.

جانگو: همانجاست!

جانگو براهش ادامه می دهد و جلوی یک ساختمان کوچک چوبی

که در انتهای کمپ قرار دارد می ایستد. در بالای ساختمان یک صلیب بزرگ

بچشم می خورد. این تنها چیزی است که نشان می دهد اینجا یک کلیسا

است. جانگو بسوی در ورودی کلیسای کوچک گام برمی دارد. در باز است.

داخل می شود تا نگاهی به درون آن بیاندازد.

۳۱- درونی - ادامه

[کلیسا اتاق نسبتاً بزرگی با دو ردیف نیمکت های چوبی است. محراب آن که با چند قاب عکس و چراغ های کوچک رنگین بطور بسیار ساده ای تزئین شده، یک پله بالاتر از کف زمین قرار دارد.]

چند پیرزن کولی بی صدا مشغول دعا خواندن هستند. جانگو صلیب می کشد و برای لحظه ای منتظر می ماند. دوربین با حرکت افقی از جانگو بطرف محراب حرکت می کند، از روی پیرزنها رد می شود و پس از یک دور کامل دوباره به جای اولش برمی گردد. اما جانگو دیگر آنجا نیست.

۳۲- بیرونی - کمپ خرون - ادامه

جانگو به آرامی قدم می زند و دوروبر را تماشا می کند. به کلبه چوبی، کارگاه سنکو، که می رسد آهسته تر گام برمی دارد. بدون انگیزه ای روشن به پشت کلبه می رود. اسب سفید بزرگی گرد محوطه ای محصور مشغول تاختن است. جانگو به اسب نزدیک می شود. وقتی به کنارش می رسد، اسب شیهه می کشد. جانگو بطرف کلبه برمی گردد. روی دیوار پنجره کوچکی است. جانگو جلوتر می آید و از پنجره به داخل نگاه می کند.

۳۳- درونی - ادامه

در زاویه تاریک اتاق، زیر یک ستون باریک نور آفتاب بعد از ظهر، جانگو، زن و مردی را می بیند که یکدیگر را درآغوش فشرده اند. آنها همانطور بی حرکت مثل مجسمه ای واحد ایستاده اند. جانگو ناگهان کرشا را بجا

می آورد. شخص دیگر سنکوی ویلون ساز است.

۳۴- بیرونی - ادامه

جانگو لحظاتی ناباورانه برجای می ماند و سپس سرعت از کلبه دور می شود. نرسیده به واگن لوانا، جایی که ناپدریش مشغول دیدار با بستگانش است، مینی بوسی را می بیند که به کمپ وارد می شود. چند لحظه سرجایش می ایستد. مینی بوس مدرسه است که حالا بچه ها را به کمپ برمی گرداند. مینی بوس می ایستد و چند نفر دانش آموز از آن پیاده می شوند. جانگو بطرف ماشین می رود. لالا را که کنار پنجره نشسته است می بیند. آقای بورما معلم مدرسه جانگو را بجا می آورد و شیشه پنجره را پایین می کشد.
بورما: [به زبان ساده آلمانی] جانگو، اگر دلت می خواهد می توانی با ما بیایی.

۳۵- درونی - بیرونی - ماشین، جاده - روز

در طول مسیر کمپ خرون به کمپ بست، جانگو کنار لالا می نشیند. هنوز از صحنه ای که در آن کلبه دیده، گیج و در حیرت است. لالا متوجه پریشانیش می شود و سر صحبت را باز می کند.

لالا: امروز چه کارها کردی، جانگو؟ خرون برایت جالب بود؟

جانگو تلاش می کند تا بر ذهن مغشوش اش غلبه کند.

جانگو: بله...

آقای بورما از توی آینه نگاهی به جانگو می اندازد و می گوید.

بورما: دلت می خواهد به مدرسه بیایی جانگو؟

وقتی بخاطر می آورد که جانگو هلندی نمی فهمد، رو به لالا می گوید.

بورما: پپرس، دلش می خواهد به مدرسه بیاید.

لالا: آخر فقط مدت کمی اینجا می ماند.

بورما: چه اشکالی دارد؟ حداقل می تواند الفبا را یاد بگیرد. بعد از

برگشتن به کشورش هم می تواند از آن استفاده کند. فکر می کنم از ماندن توی کمپ بهتر باشد.

لالا آنچه را که شنیده به اختصار برای جانگو ترجمه می کند. در

حالی که برقی از شوق در چشمان جانگو می درخشد، جواب معلم را به آلمانی می دهد.

جانگو: بله. دلم می خواهد آقا.

بورما: [به آلمانی] پس خودت را برای فردا آماده کن.

جانگو: باشد، اما من باید از تاتا اجازه بگیرم. او باید بگوید...

معلم دوباره رو به جاده می نشیند. لالا هیجان زده دست جانگو را در دستش می فشرد.

لالا: چقدر عالی می شود اگر تاتا قبول کند.

جانگو هیجانش را مخفی نگاه می دارد. لالا دستش را کنار

می کشد و قدری دستپاچه می شود.

لالا: چیزی شده؟

جانگو که مثل آدم تبندار عرق کرده است، دست لالا را در دست

می گیرد و به آرامی می فشارد.

جانگو: نه، نه...

[فروزش]

[برآیش]

۳۶- بیرونی - کمپ بست - روز

یک ماشین پست وارد کمپ می شود. چند کودک در خیابان مشغول بازیند. پستیچی ماشین را نگاهمیدارد و برایشان بسوق می زند تا از سرراهش کنار بروند. اما بچه ها بی اعتنا به بازیشان ادامه می دهند. راننده پیاده می شود و اسباب بازی ها را در حالیکه بچه ها هنوز با آنها درحال بازی اند، از سر راه کنار می گذارد.

پستیچی: راه را باز کنید دیگر!

صدایی از طرف دیگر کمپ بگوش می رسد. زنی کولی بچه ها را صدا می کند.

صدای زن: بیایید اینجا بچه ها.

بچه ها اسباب بازی هایشان را فوراً رها می کنند و بطرف صدا می دوند. پستیچی لبخندزنان برمی گردد و سوار ماشین اش می شود.

۳۷- درونی - واگن کرشا - عصر

نمای درشت. دست های لالا پاکت پستی را می گشاید. تاتا مایو، کرشا، میسکو و جانگو هم در اتاق حضور دارند و بی صبرانه منتظر هستند تا

ببینند نامه در مورد چیست. لالا نامه را از پاکت درمی آورد.

لالا: این نامه از شهرداری آمده. نوشته "آقای مایو روزنبرگ، خواهشمند است با در دست داشتن مدارک زیر، ساعت ۱۰ صبح پنجشنبه سوم آوریل ۱۹۹۰ در شهرداری حضور بهم رسانید."

لالا دنباله نامه را که به مدارک خواسته شده مربوط می شود، در دلش می خواند.

لالا پاسپورت ها. فقط پاسپورت ها را خواسته اند. بقیه را خط زده اند.

لالا نامه را به جانگو که کنارش ایستاده است می دهد و سعی می کند نامه را خودش بخواند. تاتا مایو و کرشا نگرانند.

تاتا مایو: میسکو، تو چه فکر می کنی؟ ویزایمان که هنوز اعتبار دارد.

میسکو که دارد تلویزیون تماشا می کند، بدون آنکه چشم از آن بردارد جواب می دهد.

میسکو: من که از این آدم ها سر در نمی آورم، تاتا.

کرشا: شاید فقط یک مقدار اطلاعات می خواهند. از همان روزی

که غاز آمد اینجا، می دانستم گرفتاری درست می شود.

کرشا نامه را از جانگو می گیرد و رو به میسکو می کند.

کرشا: چطور است از فلفل سرخ بخواهم کمکمان کند.

میسکو: چرا که نه؟ فکر می کنم فلفل سرخ تاتا را بشناسد.

تاتا: البته که می شناسد. راستی، هنوز هم همانطور آتشین است؟

و مشتش را به نشانه مبارز بودن او گره می کند.
میسکو: بله تاتا، عین فلفل سرخ!

۳۸- درونی - کارگاه رنگریزی - غروب

[کارگاه، اتاق وسیعی است که در عقب یک خانه دهقانی در حومه شهر قرار دارد. همه نوع ابزار ساده و تجهیزات اصلی برای رنگریزی نخ و پشم در کارگاه وجود دارد.]

خانم بوکر که کولیه‌ها فلفل سرخ صدایش می کنند دهقانی پنجاه ساله، بلند قامت و چهارشانه است. دارد لباس های زمخت پشمی را با رنگ طبیعی می جوشاند که تلفن زنگ می زند. به راحتی یک دسته سنگین از لباس های رنگ نشده را بلند می کند و در دیگ بزرگی می گذارد. دست هایش را با پیش بندش پاک می کند و سپس گوشی را برمی دارد.

بوکر: بفرمایید. [مکث] اوه کرشا، تو هستی؟

۳۹- درونی - شهرداری، اتاق انتظار - روز

اتاق انتظار شلوغ است. چند کارمند شهرداری پشت باجه هایشان با ارباب رجوع مشغول صحبت هستند. خانم بوکر و به دنبالش تاتا مایو و جانگو وارد اتاق می شوند. خانم بوکر مستقیماً به طرف میز پذیرش می رود و نامه شهرداری را به خانم منشی می دهد.

بوکر: ایشان وقت ملاقات دارند.

منشی نگاهی به نامه می اندازد و با اشاره دست آنها را دعوت به

نشستن در اتاق انتظار می کند.

منشی: لطفا یک دقیقه بنشینید.

آنها به طرف صندلی ها می روند و می نشینند. منشی نامه آنها را

به دفتر می برد.

۴۰ - درونی - دفترشهرداری - ادامه

چند کارمند پشت میزهایشان مشغول کارند. منشی به طرف میزی در آن سمت اتاق می رود. بدون اینکه حرفی بزند نامه را روی میزی می گذارد و برمی گردد.

دوربین نامه را روی میز نشان می دهد. دست کارمندی آن را

برمی دارد. دوربین بطرف بالا حرکت می کند. کارمند همان آقای دوفریس است که کولیاها غاز صدایش می کنند.

۴۱ - درونی - اتاق مصاحبه - ادامه

[اتاق مصاحبه اتاق بسیار کوچک و باریکی است که یک میز لخت آن را به

دو قسمت کوچکتر تقسیم کرده است. در یک سمت میز دو صندلی فلزی برای

ارباب رجوع و در سمت دیگر یک صندلی برای کارمند شهرداری وجود دارد.]

خانم بوکر و تاتا مایو روی صندلی ارباب رجوع نشسته اند و جانگو پشتشان

ایستاده است. از در مقابل آقای دوفریس با مقداری پوشه وارد می شود. با

دیدن خانم بوکر که همراه تاتا مایو آمده است یکه می خورد، اما تلاش

می کند عادی رفتار کند.

دوفریس: صبح همگی بخیر.

بوکر: صبح بخیر آقای دوفریس. مدت درازی است که شما را ندیده

بودم.

آنها دست یکدیگر را می فشارند. آقای دوفریس که کمی دستپاچه

بنظر می رسد می نشینند.

دوفریس: بله همینطور است. راستش فکر می کردم تا حالا این شغل

بی جیره و موجب را کنار گذاشته باشید!

خانم بوکر کنایه او را در می یابد.

بوکر: البته اسمش کار بی جیره و موجب است جناب دوفریس، اما

من مطمئنم که خیلی ها حاضرند پول زیادی بپردازند تا از دست این

کاغذبازی ها راحت بشوند.

و اشاره به کاغذی می کند که او در دست دارد. هر دو به هم

لبخندی به نشانه آتش بس می زنند و سپس آقای دوفریس رو به تاتا مایو

می گوید.

دوفریس: خوب، آقای مایو روزنبرگ. آیا شما ...

خانم بوکر حرفش را قطع می کند.

بوکر: هلندی نمی فهمد.

آقای دوفریس با حیرت به او می نگرد.

دوفریس: چی؟ من مطمئنم می فهمد. [به تاتا] درست نمی گویم؟

قبل از اینکه تاتا بتواند جواب بدهد خانم بوکر مداخله می کند.

بوکر: اگر می توانست که لازم نبود من با او بیایم.
دوفریس: کاش می توانست! [به تاتا] شما فقط دوازده، سیزده سال
است که در خارج زندگی می کنید، چطور دیگر نمی توانید هلندی حرف
بزنید؟

تاتا مایو: من هرچه هلندی می دانستم یادم رفته!
آقای دوفریس می زند زیرخنده.

دوفریس: شما که دارید به این خوبی هلندی حرف می زنید!
بوکر: این تنها جمله ای است که بلد است.

و رو به تاتا مایو می کند و تاتا با سر حرفش را تصدیق می کند.
دوفریس: [به خانم بوکر] پس شما چطور می خواهید حرف های من
را برایش ترجمه کنید؟ تا آنجائیکه من به یاد دارم شما زبان کولی بلد
نبودید.

بوکر: اینطور نیست. بلدم.

آقای دوفریس با ناباوری نگاهش می کند.

دوفریس: اگر اشتباه نکنم آن موقعی که شما یک هفته تمام، هر
روز کولی ها را می کشانید به تظاهرات، تا مقامات مربوطه را مجبور کنید
که در "بست" برایشان کمپ جدید بسازند، نمی توانستید صحبت کنید. همین
آقای روزنبرگ هم در تمام آن برنامه ها شرکت می کرد. درست نمی گویم؟ تا
آنجائی که به خاطر می آید همیشه وقتی می خواستید با ریش سفیدهای
کولی حرف بزنید از یک کولی جوان که زبان ما را بلد بود کمک می
خواستید.

بوکر: پانزده سال از آن موقع می گذرد. با گذشت زمان آدم، یا لااقل بعضی از آدمها، به کارشان واردتر می شوند. حتی اگر این کار کاری بی جیره و موجب باشد، آقای دوفریس!

آقای دوفریس وانمود می کند که طعنه خانم بوکر را نفهمیده است. دوفریس: خیلی خوب. به او بگوئید پاسپورت های خودش و آن یکی را ...

قبل از آن که جمله اش را تمام کند، تاتا مایو هر دو پاسپورت را روی میز می گذارد. آقای دوفریس نگاه سردی به او می اندازد و پاسپورت ها را برمی دارد. در حالیکه سعی می کند دلخوریش را پنهان دارد صفحات مختلف پاسپورت ها را از نظر می گذراند.

دوفریس: [به خانم بوکر] من مشکلی را که پیش آمده است، برایتان توضیح می دهم، شما هم برای او توضیح بدهید، باشد؟

بوکر: چه مشکلی؟

دوفریس: مسئله در مورد کاروان ایشان است. هر کمپ کولی در هلند برای تعداد معینی واگن و کاروان دایر شده و هیچ کاروان دیگری اجازه ندارد بیش از فقط چند روز در کمپی اقامت کند. اما کاروان ایشان در حال حاضر سه هفته است که در کمپ بست مانده ... ممکن است از شما خواهش کنم تا همین جا را برای ایشان ترجمه کنید؟

بوکر: شما ادامه بدهید. من بعدا کل مطالب را برایش ترجمه می کنم.

دوفریس: همین حالا چرا نمی کنید؟

بوکر: چون نمی خواهم وقت شما را بگیرم. اگر می شود بقیه مطلب را بفرمایید.

۴۲- درونی، بیرونی - وانت خانم بوکر - روز

خانم بوکر در حین رانندگی با تاتا مایو که در کنارش نشسته است صحبت می کند. جانگو در قسمت روباز پشت وانت نشسته است.

بوکر: مسئله اصلی اینست که اینها دلشان نمی خواهد بیش از این کولی وارد کشور بشود. فقط می خواهند مطمئن شوند که شماها بعد از منقضی شدن ویزایتان کشور را ترک می کنید. اما این آقای دو فریس از طرفی هم می داند که ماندن یا نماندن شما ربطی به او ندارد. این چیزها به پلیس و وزارت خارجه مربوط است. به همین خاطر بهانه می آورد که شهرداری از شلوغی محل کاروان ها نگران است. اما مسئله چیز دیگری است. آنها نمی خواهند بیش از این کولی بپذیرند. بخصوص حالا، با این همه تغییراتی که در کشورهای بلوک شرق بوجود آمده است.

۴۳- درونی - واگن کرشا - شب

دوربین صفحه تلویزیون را نشان می دهد که در حال پخش یک فیلم خبری است. حدود پنجاه خانواده کولی جایی در منطقه بی طرف در مرز آلمان و هلند متوقف شده اند. آنها در کاروان هایشان به سر می برند و اجازه وارد شدن به هیچ یک از دو کشور را ندارند.

گوینده اخبار: با تحولات اخیر اروپای شرقی موج جدیدی از

مهاجرت از شرق به غرب بوجود آمده است. اگر انگیزه دیگر پناهندگان، فرار از دیکتاتوری و یا کسب شرایط بهتر زندگی است، انگیزه مهاجرت کولی ها چیزی کاملاً متفاوت با آنان است.

تاتا مایو، کرشا، جانگو و لالا با دقت مشغول تماشای اخبار هستند.

گوینده اخبار: آنها از تعدی های قومی و فشار افسارگسیخته علیه کولی ها که حالا بدون ترس از دولت های ضعیفی که جدیداً برسر کار آمده اند، بیشتر پدیدار می شود، فرار می کنند. رشد روزافزون نئونازی ها کولی ها را از ترس یک دوران دیگر کوره های آدم سوزی وادار به مهاجرت می کند.

[آمیزه]

۴۴- درونی - مدرسه - روز

[این مدرسه، درواقع مخصوص بچه های کولی برپا شده است. حدود سی محصل از سن شش تا شانزده سال در چهار کلاس مختلف قرار دارند. معلمین هیچ کدام کولی نیستند.]

جانگو با چند دانش آموز دیگر در یکی از کلاس ها نشسته است. حواسش به خانم معلم شان نیست.

معلم: گوشت با من است جانگو؟

جانگو با دستپاچگی نگاهش را به او می گرداند.

جانگو: ببخشید چه گفتید؟

معلم: پرسیدم حواست به من است؟

جانگو: بله، البته خانم.

اما کاملاً روشن است که از چیزی پریشان است.

معلم: مشکلی برایت پیش آمده جانگو؟

جانگو: نخیر خانم. اما ...

معلم: بگو.

جانگو: [با تردید] می توانم یک دقیقه بیرون بروم؟

معلم: البته که می توانی.

۴۵ - درونی - ادامه

جانگو در راهرو پشت در کلاس لالا یک لحظه مکث می کند و از پنجره نگاهی به داخل کلاس می اندازد.

دوربین از پنجره داخل را می گیرد. لالا بلافاصله متوجه او می شود. آقای بورما هم که در حال درس دادن است سرش را به سوی پنجره می گرداند. جانگو بطرف حیاط می رود.

۴۶ - بیرونی - ادامه

هیچکس در حیاط نیست. جانگو قدری قدم می زند و سپس روی پله جلوی ساختمان مدرسه می نشیند و خیابان را می نگرد. چند نفری در حال گذرند. جانگو از جایی که ایستاده است سعی می کند تا آنجا که ممکن است دورتر را ببیند. پیرزنی با زنبیلی در دست می آید و سپس پشت ساختمان مدرسه از

دید او خارج می شود. جانگو همچنان به تماشای خیابان ادامه می دهد. مردی معلول سوار بر صندلی چرخدار از پشت ساختمان پدیدار می شود. جانگو او را با چشم تعقیب می کند تا به خیابان بعدی می رود و از نظر ناپدید می گردد. جانگو غرق در افکاری دور، خیابان بی عابر را تماشا می کند که ناگهان آقای بورما را در کنار خودش می بیند. همانطور که با سرعت از جا بلند می شود چشمش به لالا می افتد که آنطرف حیات ایستاده و به او چشم دوخته است.

بورما: چرا نمی روی یک چرخه توی شهر بزنی؟ هنوز دو ساعت به حرکت مینی بوس مانده.

جانگو لحظه ای به او خیره می ماند و سپس لالا را می بیند که منتظرش ایستاده است.

۴۷ - بیرونی - بازار شهر - روز

مرکز شهر محدوده نسبتاً کوچکی است. جانگو و لالا گردش کنان و بیترین فروشگاه ها را تماشا می کنند. یک جفت کفش در یک بیترین کفش فروشی نظر جانگو را جلب می کند. کفش از ورنی قهوه ای تیره ساخته شده که بالای آن با دو رشته ورنی سفید تزئین شده است. آنها نگاهی به هم می اندازند و وارد مغازه می شوند.

۴۸ - درونی - ادامه

لالا در یکی از قفسه ها مشابه همان کفش را پیدا می کند. یک لنگه اش را

برمی دارد و می دهد به جانگو تا برای امتحان آنرا بپوشد. قبل از اینکه جانگو کفش را بپوشد دختر جوانی که مسئول مغازه است پیش می آید و او را برای لحظه ای از انجام آن باز می دارد.

فروشنده: اول این را پایت کن، آقا پسر.

فروشنده برای اینکه مبادا کفش کثیف شود یک کیسه پلاستیکی به جانگو می دهد و همانجا منتظر به تماشا می ایستد. جانگو اول کیسه پلاستیکی را پا می کند و بعد بسختی کفش را می پوشد. کفش برایش خیلی تنگ است.

۴۹ - درونی - خرازی - روز

[خرازی مغازه نسبتاً بزرگی است با ردیف هایی از میزهای ویتترین دار که پوشیده از زینت آلات کوچک و ارزان قیمت هستند. صاحب مغازه زن مسن و چاقی است که پشت دخل ایستاده و با دقت از طریق آینه های گرد و محدبی که در دو گوشه سقف مقابلهش نصب شده است مراقب جانگو و لالا است.]
تصویر جانگو و لالا که برای برداشتن و امتحان کردن گوشواره ها و گردنبندها از میزی به میز دیگر می روند، به شکل دگرگونه ای در آینه ها نمایان است. وقتی بالاخره آنها بدون اینکه چیزی بخرند مغازه را ترک می کنند، صاحب مغازه آهی از سر آرامش می کشد.

۵۰ - بیرونی - مدرسه - عصر

آنها کمی دیر به مدرسه می رسند. در مدرسه بسته است و مینی بوس برای

رساندن سایر بچه ها به خانه هایشان آنجا را ترک کرده است. جانگو سعی می کند در را باز کند، اما در قفل است و کسی هم جواب زنگ در را نمی دهد. هر دوشان گیج مانده اند.

جانگو: حالا چکار باید بکنیم لالا؟

لالا: فقط چند دقیقه دیر رسیدیم. فکر می کنم مجبوریم پیاده برگردیم.

جانگو: همه راه را تا کمپ؟

لالا: نه، فقط تا کمپ خرون. اگر بجنبیم قبل از مینی بوس به آنجا می رسیم. چون مینی بوس مجبور است اول به کمپ های دیگر برود. از خرون ما می توانیم با مینی بوس به خانه برویم.

جانگو: تا خرون پیاده چقدر طول می کشد؟

لالا: اگر تند برویم بیشتر از نیم ساعت راه نیست. یک بیراهه از میان جنگل می شناسم که کوتاه ترین راه به خرون است.

۵۱ - بیرونی - راه جنگلی - عصر

در کوره راهی که از میان جنگل می گذرد همه چیز تاریکتر به نظر می رسد. جانگو و لالا شتابزده گاهی دوان و گاهی آهسته و خسته به سمت خرون در حرکتند. در نقطه ای از جنگل که کوره راه به میان تونلی که از آمیختن شاخ و برگ های درختان دو طرف تشکیل شده می رسد، جانگو لالا را از رفتن باز می دارد.

جانگو: من اینجا را بارها در خواب دیده ام.

جانگو با شگفتی به اطراف می نگرد.

جانگو: باور کن، این همان جایی است که من قبلا آنرا دیده ام. نه فقط توی هلند، توی آلمان هم همینطور. یادم می آید پنج، شش ساله که بودم، خواب دیدم در جایی درست مثل همینجا تنها رهایم کرده اند و رفته اند.

لالا: راستی؟

جانگو: بار اولی بود که اینجا را در خواب می دیدم. یادم می آید وقتی به دور و برم نگاه می کردم، می ترسیدم. بعد از میان بته ها صدای خش خش شنیدم. به طرف صدا برگشتم. دلت می خواهد بدانی چه دیدم؟ یک آهو! بله یک آهو با شاخ های پیچ در پیچ آنجا ایستاده بود.

جانگو با دست به نقطه مشخصی اشاره می کند.

جانگو: درست آنجا. بی حرکت ایستاده بود و با چشم های درشت و سیاهش به من زل زده بود. من وحشتزده از خواب پریدم و رفتم پهلوی مادرم. مادرم خواب بود اما تاتا بیدار بود. من را گذاشت بین خودش و مادرم تا بخوابم. هیچوقت آن شب را فراموش نمی کنم. از آن ببعد من اینجا را بارها و بارها توی خواب دیده ام. آخرین بار آن شبی بود که وارد هلند شدیم. شبی که برای اولین بار تو را دیدم...

صدای خش خشی به گوش می رسد. جانگو حرفش را قطع می کند.

لالا و او هر دو بطرف صدا برمی گردند. یک آهو با شاخ های بلند و پیچدار آنجا ایستاده است و چشم های درشت و سیاهش را به آنها دوخته است. هر دو برای لحظه ای خشکشان می زند. لالا جاخورده و ترسیده خودش را به جانگو

می چسباند. با حرکت لالا آهو می ترسد و می گریزد. جانگو دنبالش می دود. آهو در میان انبوه درختان گم می شود. شاخ های تابدارش از لابه لای برگ ها و شاخه ها به آرامی می لغزد بدون آنکه با آنها برخورد کند. آهو پس از پریدن از آخرین بوته ها خودش را به زمین گسترده ای می رساند و رها می شود. جانگو نفس زنان و مسحور به تماشای گریز آهو در طول زمین مزروعی می ایستد.

لالا: زود باش جانگو، دارد دیر می شود.

۵۲ - بیرونی - کمپ خرون - عصر

لالا و جانگو از طریق مزرعه پشت کارگاه سنکو وارد کمپ خرون می شوند. اسب درشت و سفید سنکو در حصار نرده ای حیاط به دور خودش به تاخت می گردد. آنها در طول نرده ها پیش می روند که چشم لالا به یکی از همکلاسی هایش می افتد که از واگنی به سمت واگن دیگر در حرکت است.

لالا: [با نگرانی] آه، خیلی دیر رسیدیم جانگو. مینی بوس رفته است.

قبل از اینکه چاره ای بیاندیشند صدای لوانا را که از پنجره واگنش آنها را می خواند، می شنوند.

لوانا: آهای، با شما هستم. اینجا چه می کنید؟

لالا: به مینی بوس مدرسه نرسیدیم، لوانا. از مدرسه تا اینجا را پیاده آمدیم ولی اینجا هم دوباره دیر رسیدیم.

لوانا: بیایید تو یک دقیقه استراحت کنید، به پسر می گویم شما

را برساند.

او بطرف واگن دیگری برمی گردد و بلند صدا می زند.

لوانا: توتو...توتوووو...

توتو، پسر چاق و سی ساله لوانا سرش را از پنجره واگنش که صد متر از واگن مادرش فاصله دارد، بیرون می آورد.

توتو: چکار داری مامان؟

قبل از اینکه لوانا جواب بدهد ماشینی جلوی واگن می ایستد و سنکو از آن پیاده می شود. سنکو وقتی جانگو و لالا را می بیند با تعجب به آنها می نگرد. جانگو با تکان دادن سرش به او سلام می کند.

لوانا: [به توتو] می توانی این دو را به کمپ بست برسانی؟ از

مینی بوس جا مانده اند.

توتو: باشد مامان. نیم ساعت دیگر می رسانمشان.

سنکو متوجه ماجرا می شود و رو به لوانا می گوید.

سنکو: سلام لوانا. اگر دلت بخواهد من می توانم آنها را برسانم.

لوانا می خواهد چیزی بگوید اما سکوت می کند. سنکو رو به

جانگو و لالا می گرداند.

سنکو: خیلی خوب بچه ها، سوار بشوید.

و با دست به ماشین اشاره می کند. لالا چنان متحیر است که

نمی تواند حرکت کند. جانگو هم ایستاده و منتظر است تا لالا اول سوار شود.

لوانا: وقت تلف نکنید. زود باشید بچه ها... جانگو، سلام من را

به تاتا برسان.

جانگو و لالا هر دو در صندلی عقب ماشین می نشینند. سنکو دستی به علامت خداحافظی برای لوانا تکان می دهد و سپس پشت فرمان می نشیند و حرکت می کند.

۵۳ - درونی - بیرونی - ادامه

سنکو ماشین را به طرف کمپ بست می راند. بعد از یک سکوت طولانی که نشان دهنده تردید آنان به شروع صحبت است، سنکو سکوت را می شکند.

سنکو: جانگو! تو هم به مدرسه می روی؟

جانگو نگاهش را از چشم انداز بیرون به آینه می گرداند.

جانگو: بله، از دو ماه پیش تا بحال.

سنکو: قصد داری همینجا بمانی؟

جانگو: نه. تا یک ماه دیگر برمی گردیم.

دوباره سکوت برقرار می شود. حالا به مقصد نزدیک شده اند.

سنکو: من فکر می کنم بهتر است شما را سر تپه پیاده کنم.

لالا: [خوشحال] بله بهتر است.

ماشین سر تپه می ایستد. پایین تپه چراغ های کمپ تازه روشن شده

اند. جانگو در ماشین را باز می کند و او و لالا پیاده می شوند. ماشین دور

می زند و از همان راهی که آمده بود برمی گردد. برای لحظاتی جانگو و لالا

رفتن ماشین را با چشم تعقیب می کنند. بی آنکه حرفی به هم بزنند پیداست

که هر دو دارند به کرشا می اندیشند.

۵۴ - درونی - واگن میسکو - غروب

میسکو بسیار عصبانی است. وحشیانه پرخاش می کند و دشنام می دهد. جانگو و لالا هراسان جلوی در ایستاده اند. کرشا که در حال آماده کردن شام است، جرأت مداخله ندارد.

میسکو: تو آلمانی لعنتی دیگر حق پرسه زدن این طرف ها را نداری. یک بار دیگر اگر تو را با لالا ببینم به تو نشان خواهم داد. می فهمی؟ حالا برو توی آن کاروان کثافتت و دیگر اینجا پیدایت نشود. جانگو با سری افکنده از دستور اطاعت می کند. لالا چیزی نمانده است بزند زیر گریه. میسکو بازوانش را می گیرد و فریاد می کشد.

میسکو: دختره احمق! این آخرین باری است که می بخشمت. حالا برو توی اتاق و از آنجا تکان نخور.

لالا را به اتاقش هل می دهد و سپس به سوی کرشا می آید. کرشا خودش را سرگرم کار نشان می دهد. میسکو: تو هم ...

صبر می کند تا کرشا سر از کار بردارد و او را بنگرد. اما کرشا از نگاه کردن به او امتناع می ورزد. سکوت سنگینی حاکم می شود. میسکو سخت خشمگین است.

میسکو: و تو هم کرشا ...

کرشا سرش را بلند می کند و با چشمانی سرخ و اشکبار به صورت او می نگیرد. میسکو مردد می شود. خشمش را می خورد و لحنش را عوض می کند.

میسکو: من از همان روزی که با یک دختر رسوا ازدواج کردم؛
 دختری که سه شب را در بغل مردی صبح کرده بود بی آنکه با او ازدواج کرده
 باشد، باید هم توقع این چیزها را داشته باشم.
 کرشا نمی تواند جلوی خودش را بگیرد و با همان لحن او پاسخش را
 می دهد.

کرشا: من هم باید می دانستم دارم زن آدمی عقیسم و الکلی
 می شوم که زن اولش به همین خاطر او را گذاشته و رفته...
 کرشا با سیلی محکمی که به گوشش نواخته می شود از ادامه
 حرفش باز می ماند. میسکو با خشم از واگن خارج می شود. کرشا با
 چشمانی اشک آلود بی حرکت می ایستد و به در واگن خیره می ماند. از
 فاصله ای دور صدای روشن شدن ماشین میسکو به گوش می رسد.

۵۵ - درونی - کاروان تاتا - شب

تاتا مایو در تختخوابش دراز کشیده است. ذهنش از افکار درهم انباشته
 است. کمرش درد می کند و با سختی می تواند از این رو به آن رو شود.
 جانگو هم در تختخوابش است. احساس می کند مشکلی که با میسکو داشته
 هنوز تمام نشده است. جرأت نمی کند قضیه را با تاتا درمیان بگذارد. اما
 مطمئن است که تاتا دیر یا زود در این مورد با او صحبت خواهد کرد. بعد
 از مکثی طولانی تاتا مایو بدون اینکه به جانگو نگاه کند شروع به صحبت
 می کند.

تاتا مایو: وقتت را بی خودی اینجا تلف نکن، جانگو. این یک

ماهی را که اینجا هستیم، توی کمپ بمان.
جانگو از تختخوابش بیرون می آید و تقریباً گریان، التماس
می کند.
جانگوتاتا خواهش می کنم، خواهش می کنم این حرف را نزن. من
الان یاد گرفته ام بخوانم و بنویسم.
اما چهره تاتا نشان می دهد که در حرفش مصمم است. جانگو
چشم های گریانش را برای پنهان کردن ناراحتی اش بطرف پنجره می گرداند.

۵۶ - بیرونی - کمپ بست - شب

نور زرد و مخروطی شکل چراغ های کمپ به زمین شسته از باران می تابد.
یک ماشین پلیس به آرامی وارد کمپ می شود. چرخي در میدانچه کمپ
می زند و برمی گردد. نور آبی و قرمز چراغ چرخان بالای آن سطح تاریک
واگن ها و کاروان ها را روشن می کند.

[فروزش]

[برآیش]

۵۷ - بیرونی - گورستان ماشین ها - عصر

جانگو دارد سپر یکی از ماشین های اوراقی را بر ماشین دیگری که سپر ندارد
نصب می کند. در فاصله ای دورتر از او یک مکانیک کولی با مردی کوتاه
قد که به نظر چینی می آید صحبت می کند. آنها جلوی در تعمیرگاه
ایستاده اند. تعمیرگاه، که در انتهای قبرستان ماشین قرار دارد، به چادر بزرگی

می ماند که از آهن شیاردار ساخته شده باشد.

جانگو صدای ماشینی را می شنود که وارد کمپ می شود. سپر ماشین را زمین می گذارد و آهسته بطرف بالای تپه خاکی که مثل دیواری گورستان را محصور کرده است می رود.

۵۸ - بیرونی - ادامه

دانش آموزان از مینی بوس مدرسه خارج شده اند و متفرق به سوی خانه هایشان می روند. لالا صبر می کند تا مینی بوس برود و سپس بجای آنکه مستقیماً بطرف خانه برود، به سوی جنگل کوچک روانه می شود.

۵۹ - بیرونی - جنگل - ادامه

در زیر نور نارنجی رنگ خورشید، جانگو و لالا روی تنه سرنگون شده درختی نشسته اند. جانگو با اشتیاق به لالا می نگرد. لالا دست های جانگو را بین دو دستش می گیرد اما جانگو دست های آلوده و روغنی اش را از دست او بیرون می کشد. لالا با شرم لبخند می زند. جانگو دست هایش را دور کمر او حلقه می کند. پلک هایش را بر هم می گذارد و سرش را به طرف لالا خم می کند. لالا هم چشم هایش را می بندد و سرش را به او نزدیک می کند. گونه جانگو بر گونه لالا سائیده می شود و لحظاتی چند می گذرد تا لب هایش، لب های لالا را پیدا کنند.

[فروشن]

[برآیش]

۶۰ - بیرونی - کمپ بست - روز

توتو، پسر لوانا، به کمپ بست می راند و ماشینش را مقابل واگن میسکو متوقف می کند. کرشا در پنجره واگن ظاهر می شود و جانگو را که در آن ساعت می بایست در قبرستان ماشین ها باشد، صدا می زند.

کرشا: جانگووو...

کرشا از واگن بیرون می آید و با توتو می رود به طرف کاروان تاتا می رود. جانگو دوان دوان می رسد. دست هایش روغنی و سیاه است. کرشا: دست هایت را بشور و به توتو کمک کن. می خواهیم تاتا را ببریم دکتر.

جانگو با سرعت می رود توی واگن میسکو تا دست هایش را بشوید. توتو منتظر نمی ایستد و وارد کاروان تاتا می شود. دوربین بیرون می ماند. کرشا جلوی در می ایستد و به داخل می نگرند. جانگو از واگن بیرون می آید و جلوی کاروان با توتو روبرو می شود که تاتا را بیرون می آورد. تاتا خیلی ضعیف به نظر می آید و ظاهرا از درد رماتیسم رنج می برد. کرشا در ماشین را باز می کند و جانگو به تاتا کمک می کند تا سوار ماشین شود.

کرشا: [به جانگو] دواهای تاتا را از کاروان بیار. مطب دکتر نزدیک کمپ خرون است و قرار است بعد از دکتر بروید خرون پیش لوانا. شام دعوتید.

۶۱ - درونی - واگن لوانا - شب

تاتا مایو بر کاناپه ای نشسته و به پشتی آن تکیه داده است. لوانا متکائی هم پشتش می گذارد تا او راحت تر تکیه کند. باقیمانده شام هنوز روی میز به

چشم می خورد. تلویزیون روشن است و آنها به اخبار گوش سپرده اند. خبرها در مورد تحولات اخیر اروپای شرقی است.

گوینده اخبار: دولت سوسیالیست قول داده است تا ظرف دو ماه آینده انتخابات عمومی را زیر نظر سازمان ملل برگزار کند. با این حال برلن شرقی صحنه درگیری های شدید بین طرفداران دولت و اعضای حزب جدیدالتأسیس تریبون آزاد می باشد.

وقتی خبر مربوط به آلمان پایان می یابد و جای خود را به خبرهای سایر نقاط می سپارد، لوانا رو به تاتا مایو می پرسد.

لوانا: همه چیز در آلمان شرقی دارد با سرعت تغییر می کند. چرا تا اوضاع آنجا روبراه نشده تلاش نمی کنی اینجا بمانی؟
تاتا مایو: ویزایم تا یک هفته دیگر بیشتر اعتبار ندارد و ممکن هم نیست تمدیدش کنند.

لوانا: بله، اما همیشه راهی برای ماندن هست. حالا که کسی را آنجا نداری که منتظرت باشد، پس چرا باید برای برگشتن عجله کنی مایو؟
تاتا می خواهد کمرش را راست کند. لوانا برای کمک به طرفش می آید.

تاتا مایو: خوب است لوانا. حالا دیگر مثل اول درد نمی کند.
لوانا یک قرص با یک لیوان آب به او می دهد.
لوانا: حالا موقع خوردن قرص است.
لوانا صبر می کند تا او قرصش را بخورد سپس با لبخند رو به او

می گوید.

لوانا: اگر واقعا می خواهی اینجا بمانی باید خیلی ساده با زنی که اقامت هلند را داشته باشد ازدواج کنی. تو خودت این را بهتر از من می دانی!

تاتا مایو قدری دستپاچه جواب لبخندش را با لبخند می دهد.
تاتا مایو: البته که می دانم. این همان کاری است که خودم سال ها قبل برای گرفتن اقامت در آلمان شرقی انجام دادم. من مادر جانگو را، وقتی که برای یک سفر کوتاه تجاری به برلین شرقی رفته بودم، برای اولین بار دیدم و همان وقت به او علاقه مند شدم. فقط یک ویزای یک هفته ای داشتم. آن روزها در کار خرید و فروش فرش بودم و زیاد به سفر می رفتم. پاسپورتم یک پاسپورت اسپانیایی بود که در واقع مال برادر بزرگترم بود که هجده سال پیش از آن در اسپانیا فوت کرده بود. من حتی عکس پاسپورت را عوض نکرده بودم. این پاسپورت تا بعد از ازدواج با مادر جانگو و گرفتن پاسپورت آلمانی، با من بود.

لوانا: چرا دوباره دست به کار نمی شوی؟

تاتا مایو: حرف های بچگانه می زنی لوانا. چه کسی می خواهد به همسری مرد پیر و مریضی مثل من درآید؟

لوانا با لبخندی شیطنت آمیز لیوان خالی را از دست او می گیرد و با لحن یک دختر بچه جواب می دهد.

لوانا: همان کسی که همین حالا کنارش هستی!

تاتا مایو در جایش راست می نشیند و نگاهش را مستقیم به چشم های لوانا می دوزد.

تاتا مایو: راست می گوئی لوانا؟

لوانا: صد در صد. پسرعمو جانم!

۶۲ - بیرونی - کمپ بست - روز

بعد از ظهری آفتابی است. جلوی کاروان تاتا مایو، یک میز و چند صندلی چیده شده است. تاتا مایو لباس نو به تن دارد و کلاهی حصیری به سر گذاشته است. موهای رنگ شده دور گوشش از سیاهی همچون شبق می درخشد. جوراب هایش برعکس چون برف سفید است و از میان شلوار سیاه و کفش مشکی واکس خورده و تازه دستمال کشیده اش که با نواری از ورنی سفید تزیین شده، برق می زند.

تاتا مایو که در کت و شلوار نو اش شاداب بنظر می رسد، امروز میهمانی استثنائی از کمپ خرون دارد. میهمان او لوانا است که در لباس جدید کولی اش و آراسته به همه زیورآلاتش به مراتب جوان تر از قبل به نظر می رسد.

جانگو در فاصله ای دورتر از آنان زیر آفتاب نشسته و مشغول مطالعه یک کتاب درسی آسان است. کرشا را می بیند که با قهوه جوشی در دست از واگنش بیرون می آید. کرشا کنار تاتا می نشیند و شروع به بحث و گفتگو می کنند. با اینکه جانگو از آن فاصله قادر به شنیدن چیزی نیست، اما به خوبی موضوع بحث را می داند. اندکی بعد آنها را می بیند که یکدیگر را می بوسند و درآغوش می کشند. تاتا برمی خیزد و به طرف او می آید. جانگو وانمود می کند که مشغول خواندن کتاب است. تاتا می رسد و او را

تنگ در آغوش می گیرد.

تاتا: از فردا می توانی برگردی مدرسه پسرم. ما همینجا خواهیم ماند.

جانگو از خوشحالی کتابش را به هوا پرتاب می کند. کتاب همچون پرندۀ ای در هوا پرواز می کند. جانگو با فریادهایی از شادی و دست هایی از هم باز به اینطرف و آنطرف می دود. مینی بوس مدرسه وارد کمپ می شود. جانگو ساکت می شود و می ایستد. آقای بورما ماشین را نگه می دارد و خندان به او می نگرند. لالا به همراه شاگردهای دیگر از مینی بوس پیاده می شود و به طرف جانگو می دود.

لالا: چرا همچین می کنی جانگو؟

جانگو او را بغل می گیرد و از زمین بلندش می کند و لحظاتی او را در هوا می چرخاند و در همین حال می گوید.

جانگو: قرار است دوباره بیایم مدرسه، لالا. از همین فردا می آیم

مدرسه ...

۶۳ - درونی - تالار شهرداری - روز

تاتا و لوانا در شهرداری به طور رسمی به عقد هم در می آیند. فقط تعداد انگشت شماری از خویشاوندان دو طرف حضور دارند. تنها میسکو، کرشا و جانگو از طرف خانواده تاتا هستند. از خانواده لوانا، سه دختر بزرگش و تنها پسرش توتو آمده اند. همه زن ها لباس های براق نو پوشیده اند و به زیورآلات درخشنده خود را آراسته اند. جانگو با موهای تازه اصلاح کرده اش، از سن

خود بزرگ تر نشان می دهد. کت و شلواری روشن و پیراهنی ارغوانی به تن کرده است و کراواتی رنگارنگ به گردن آویخته است. برخلاف جامه رنگین جانگو، لالا ظاهری ساده دارد. او در لباس جدیدش که یکدست سفید است، لاغر و شکننده به نظر می آید. در میان شاهدان عقد که سند ازدواج را امضاء می کنند، خانم بوکر هم به چشم می خورد که تنها شاهد غیر کولی عقد است.

۶۴ - درونی - کلیسای خرون - بعد از ظهر

تاتا مایو و لوانا با مراسم ساده ای در کلیسای کوچک کمپ خرون ازدواج می کنند. تعدادی از مردان و زنان مسن تر کمپ حضور دارند. گروه موزیک کولی که روبروی محراب کلیسا نشسته اند آهنگ آرامی را می نوازند. سنکو، ویلون ساز، در میان آنان نشسته است و ویلون می زند. یک کشیش کولی خطبه عقد را می خواند. کلیسای کوچک تقریبا پر است. کرشا در کنار پدرش در ردیف اول نشسته است. او و سنکو از نگاه کردن به چشم های یکدیگر اجتناب می کنند. لالا و جانگو با لباس های نو کنار کرشا نشسته اند. میسکو به خاطر حضور سنکو به مراسم نیامده است. لوانا به همراه سه دخترش و توتو که همگی به ردیف کنارش نشسته اند، در مراسم شرکت کرده است. تاتا مایو به کشیش گوش نمی دهد. همه حواسش به سنکو است که با نگاهی به زمین دوخته، به نرمی ویلون می نوازد. تاتا دستش را نوازشگرانه روی دست کرشا می گذارد و خود را به رویاهایش تسلیم می کند.

۶۵ - درونی - بیرونی - کمپ بست - روز

[واگرد به پانزده سال قبل]

چند پیرمرد در واگن تاتا بی صبرانه انتظار می کشند. مایو هنوز جوان و سلامت است. با دلواپسی نگاه خود را از میان در باز واگن به بیرون دوخته است. لحظاتی بعد کرشا و سنکو هراسان، در خیابان تنگ و گل آلود کمپ که میان دو ردیف واگن های چوبی و ماشین های فکسنی قرار دارد ظاهر می شوند. تاتا سعی می کند خشمش را بروز ندهد. کرشای پانزده ساله به همراه سنکو وارد واگن می شوند. سنکو بیست و یکی دو ساله به نظر می رسد.

تاتا مایو: این سه شب را در کدام گوری بودید؟

کرشا: در یک مسافرخانه بودیم، تاتا. چون تصمیم داریم اگر شما اجازه بدهید با هم ازدواج کنیم. خواهش می کنم ما را ببخشید، تاتا. و مطابق رسم کولی ها دستش را برای فشردن دست پدرش دراز می کند. اما تاتا از دست دادن امتناع می کند و به طرف سنکو برمی گردد. سنکو سرش را به علامت احترام خم می کند و همان درخواست را تکرار می کند.

سنکو: ما می خواهیم با هم ازدواج کنیم. تنها می کنم ما را عفو بفرمایید، تاتا مایو.

او نیز دستش را برای فشردن دست تاتا دراز می کند. تاتا به نشانه رد درخواست ازدواج، به جای فشردن دستش سیلی محکمی به صورت او می نوازد. کرشا زیر گریه می زند و سنکو با کرنش به تاتا مایو و دیگران از

واگن خارج می شود.

۶۶ - درونی - کلیسای خرون - ادامه زمان حال

تاتا، بازگشته از خاطره اش، دست کرشا را در دستش می فشارد. کرشا چشم های نمناکش را به او می گرداند.

تاتا: آن موقع خیلی کوچک بودی عزیزم.

دوربین با حرکت افقی به سمت جانگو و لالا می گردد. جانگو

دستش را بر دست لالا می گذارد و آن را به آرامی می فشارد.

۶۷ - بیرونی، درونی - کمپ بست - شب

در میدانچه کمپ بست چادر بسیار بزرگی برپا شده و مقابل آن در آتشدان فلزی آتش زیانه می کشد. تعداد زیادی کولی در جشن ازدواج مایو و لوانا شرکت جسته اند. میسکو و گروه موزیکش آهنگ های کولی می نوازند. همه مشروب می نوشند. زیر چادر بزرگ دخترها و زن های جوان با آهنگ های جاز کولی می رقصند. در خلال یک استراحت کوتاه، میسکو به قصد توالت که در پشت واگنش قرار دارد، میدانچه را ترک می کند. روی پلکان واگن جانگو و لالا را می بیند که تنگ یکدیگر نشسته اند. میسکو خشمگین می شود و با فریاد به خواهرش دستور می دهد.

میسکو: برو توی چادر و همانجا پیش کرشا بمان.

نگاهی هم از سر خشم به جانگو می اندازد و به پشت واگن می رود.

جانگو همانجا روی پله جلوی واگن آشفته برجای می ماند. چشم هایش بر لالا

و کرشا که جلوی چادر مشغول صحبت کردن با یکدیگر هستند ثابت مانده است. دورین به سمت آنها می رود. لالا با چشمان اشکبار به کرشا گوش سپرده است.

کرشا: عاقل باش دخترم. نگذار همانی که بر سر من رفت بر سر تو هم برود. اگر من فقط ذره ای صبور بودم به آن چیزی که می خواستم می رسیدم، لالا. خودت منظورم را می فهمی. عاقبت خودت را خراب نکن دخترم.

[فروزش]

[برآیش]

۶۸ - بیرونی - کمپ خرون - روز

ماشین پست وارد کمپ خرون می شود و جلوی واگن لوانا می ایستد. لوانا که شیشه های پنجره های واگن را تمیز می کند، دست از کار می کشد. پستیچی با پاکت نامه ای از ماشین پیاده می شود.

پستیچی: آقای مایو روزنبرگ؟

لوانا: بله؟

پستیچی: نامه برای ایشان است.

لوانا: بدهیدش به من. من همسر او هستم.

پستیچی: نمی شود. نامه از شهرداری است و ایشان باید خودش آن را

امضاء کند.

لوانا که کمی نگران بنظر می رسد، رو از پستیچی بر می گیرد و تاتا

مایو را در انتهای دیگر کمپ صدا می زند.

لوانا: مایووو...

تاتا مایو که در جمع تنی چند عاقل مرد کولی نشسته است و گپ

می زند، جوابش را می دهد.

تاتا مایو: بله لوانا.

لوانا: نامه برایت آمده.

تاتا مایو بلند می شود و به طرف پستچی می آید. پستچی نامه را

به دست تاتا مایو می دهد و برگ کاغذی را پیش می آورد.

پستچی: اینجا را هم لطفا امضاء کن.

تاتا مایو: می بخشید، بلد نیستم بنویسم.

پستچی: مسئله ای نیست. اینجا یک بعلاوه بکش، می شود

امضاء.

تاتا مایو قلم پستچی را می گیرد و یک ضربدر ناهنجار روی برگه

می کشد.

۶۹ - درونی - منزل خانم بوکر - غروب

در اتاق نشیمن، خانم بوکر دارد نامه شهرداری را برای تاتا مایو و لوانا

می خواند.

بوکر: ... اگرچه اداره اتباع بیگانه با عنایت به ازدواج اخیرتان با

اقامت موقت شما موافقت کرده، اما این بدین معنا نیست که کاروان شما به

شماره پلاک ۲۵۷۶۸ ب-د-ج، حق توقف در کمپ های بست و خرون را داشته

باشد. پس از سه روز از تاریخ رویت این نامه شهرداری مختار است تا کاروان فوق الذکر را به محوطه پارکینگ پلیس در خارج از منطقه شهری، انتقال دهد.

۷۰- درونی - اداره پلیس، اتاق انتظار - روز

حدود ده، دوازده نفر در اتاق انتظاری که مربوط به اتباع بیگانه است، نشسته اند. همه آنها خارجی هستند و اکثرا آسیائی و آفریقائی به نظر می آیند. تاتا مایو، جانگو و میسکو در میان آنان دیده می شوند. یک زن و شوهر مراکشی از دفتر خارج می شوند و حالا نوبت آنها است.

۷۱- درونی - دفتر اتباع بیگانه - روز

[دفتر، سالن دراز و باریکی است که توسط میز پذیرش به دو قسمت مجزا تقسیم شده است. در بزرگی که در انتهای سالن قرار دارد باز است و از میان آن قسمت پسین اداره با تعداد زیادی میز و کارمند دیده می شود.]
یک خانم پلیس عهده دار پذیرش است. او که از ظاهر تاتا و دو همراه دیگرش تشخیص می دهد که گولی هستند، نگاه شوخ و شیطنت بارش را از میان در به همکارش در قسمت عقب اداره می اندازد.

خانم پلیس: گروهبان دو ویت! لطفا بیائید اینجا، قوم و

خویش هایت آمده اند!

گروهبان دو ویت از در تو می آید و روبروی تاتا مایو و میسکو

می نشیند. جانگو پشت آنان ایستاده است. دو ویت لبخند می زند و شوخی

همکارش را ادامه می دهد.

دو ویت: خوب پسرعموها. امروز حالتان چطور است؟

و با پوزخندی به خانم پلیس نگاه می کند. آنگاه نگاهش را به جانگو می اندازد که مشغول تماشای پوسترهای دیواری است. پوسترها اکثرا مربوط به مجرمین فراری است.

دو ویت: دنبال عکس خودت می گردی؟ [می خندد] هنوز زیر چاپ

است!

جانگو رو به پلیس می کند و در حالیکه مطمئن نیست که حرف های او را فهمیده باشد، لبخند می زند.

دو ویت: اسمت چه بود؟

جانگو: جانگو.

دو ویت: جانگو چی؟ جانگو رینهارت؟

و ادای گیتارزن ها را در می آورد. کولی ها به ناچار می خندند.

جانگو: جانگو ویس.

دو ویت سپس سعی می کند سر به سر میسکو بگذارد.

دو ویت: سهم من از آن کنیاک خانگی قاچاق کجاست؟

میسکو از کنایه او سرخ می شود. دو ویت قیافه جدی به خودش

می گیرد و لحنش عوض می شود. رو به تاتا مایو می گوید.

دو ویت: چه خدمتی می توانم برایتان بکنم، شاداماد؟

قبل از اینکه تاتا به سخن بیاید، میسکو اختاریه شهرداری و

پاسپورت ها را به دو ویت می دهد.

میسکو: ما برای این نامه و به خاطر جانگو...

او به حرفش ادامه نمی دهد چون گروه‌بان در حال خواندن نامه است و به حرفش گوش نمی دهد. دو ویت همچنین نگاهی گذرا به پاسپورت جانگو می اندازد و سپس رو به میسکو می گوید.

دو ویت: ببین، اینجا دو تا مطلب سوا از هم هست که نباید با هم قاطیشان کرد. اول، در مورد نامه؛ این نامه اصلا ربطی به ما ندارد. شهرداری خودش در اینطور موارد تصمیم می گیرد. حالا هم که تصمیمش را گرفته است. پلیس فقط تابع دستور است. بنابراین اگر فردا نه پس فردا ما ببینیم که کاروان هنوز همانجاست، می کشیم و می بریمش. در انجام این کار شک و تردیدی نیست. روشن است؟ اما مطلب دوم مسئله اقامت جانگو است که هیچ ربطی به شهرداری ندارد و این مربوط به ما است. دو روز دیگر ویزای جانگو تمام می شود. هیچ راهی برای تمدید ویزای توریستی از سه ماه بیشتر وجود ندارد. او الان سه ماه است که اینجاست.

تاتا مایو: اما من که اجازه اقامت گرفته ام.

دو ویت: درست است. شما اقامت گرفته اید. اما به حرف های من خوب توجه کنید. اقامت شما برای یک سال اعتبار دارد. هر سال شما باید برگردی اینجا و دوباره تقاضا بدهی. اگر تا پنج سال ازدواجتان دوام آورد آنوقت اقامت دائم می گیرید. وگرنه شما را هم برمی گردانند. و مسئله دیگر این است که جانگو فرزند رسمی و واقعی شما نیست. به همین علت او نمی تواند تقاضای اقامت بکند. اگر تا پس فردا نرفته باشد، عکسش آنجا، [اشاره به پوسترها می کند] آن بالا خواهد بود. [رو به جانگو می کند]

می فهمی که چه می گویم، جانگو رینهارت؟

۷۲- بیرونی - کمپ بست - شب

تاریکی شب بر کمپ بست مسلط است. باران ریز و تندی که می بارد در تابش مخروطی شکل نور چراغ های خیابان قابل رؤیت است. کمپ در خواب است.

۷۳- درونی - کاروان جانگو - ادامه

جانگو در بسترش دراز کشیده اما همچنان بیدار است. اندیشیدن به این مسئله که تا دو روز دیگر باید آنجا را ترک کند، همه ذهنش را به خود مشغول داشته است. فکر می کند که بدین ترتیب برای همیشه لالا و شاید هم تاتا مایو را از دست خواهد داد. غلتی می زند. به پشت می خوابد و با متکا سرش را می پوشاند و تلاش می کند تا خود را از بند این افکار مغشوش رها کند.

۷۴- درونی - واگن کرشا - ادامه

کرشا هم با همین افکار دست بگریبان است. در کنارش میسکو به خواب سنگینی فرورفته است. می داند که باز پس فرستادن جانگو چقدر برای پدرش عذاب آور خواهد بود. فکر برگرداندن جانگو و همچنین فکر کردن به رابطه بی پیرایه لالا و جانگو خواب را در چشمش می شکند. از تخت پایین می آید و روی یک صندلی کنار پنجره می نشیند و به ظلمت بیرون چشم می سپارد.

۷۵ - درونی - اتاق خواب لالا - ادامه

لالا روی تختش نشسته و در حال شمردن قطرات بارانی است که علی‌رغم سایبان پنجره کوچک اتاقش، گهگاه به شیشه آن ضربه می‌زند. این سرگرمی او را از اندیشیدن به مشکلاتی که ورای طاقت اوست، باز می‌دارد.

۷۶ - بیرونی - کمپ خرون - شب

کمپ خرون نیز در خواب است. صدای موزون ضربآهنگ باران بر بام واگن‌ها تنها صدایی است که به گوش می‌رسد.

۷۷ - درونی - واگن لوانا - ادامه

تاتا مایو در کنار لوانا روی تخت دراز کشیده است. به لکه‌ای روشن که از درز بین پرده‌ها از کوچه به داخل تابیده و توسط آینه میز توالت به سقف واگن منعکس شده، چشم دوخته است. لوانا هم بیدار است اما دلش نمی‌خواهد رشته افکار او را بگسلد. مشکل برسر دوراهاه ماندن تاتا را درک می‌کند. تاتا مجبور است یکی را انتخاب کند: یا اجازه دهد جانگو بدون سرپرست به برلن برگردد و یا خودش به اتفاق همسر جدیدش با او برگردند که این خود یک سری مشکلات را موجب خواهد شد. لوانا در تلاش برای فرونشاندن نگرانی‌اش، پلک بر هم می‌گذارد و به پهلو می‌خوابد.

۷۸ - بیرونی - جنگل - بامداد

دوربین در طول کوره راهی که از میان جنگل می گذرد قرار دارد. صدای خش خشی از بوته ها می آید. دوربین به طرف صدا می گردد. اینجا همان محل آشنای خواب های جانگو است. بوته ها بی حرکتند و چیزی آنجا نیست. دوربین به طرف بوته ها می رود. از بینشان عبور می کند و در پشت بوته ها به طرف بالا حرکت می کند. مزرعه ای بی حصار، مثل یک تابلوی نقاشی تا افق کشیده شده است.

۷۹ - بیرونی - کمپ خرون - سحر

نخستین پرتو نور خورشید از میان شاخه های درختی در حیاط پشتی کارگاه سنکو پدیدار می شود. اسب سفید شیهه می کشد و بر دو پا می ایستد.

۸۰ - درونی - واگن لوانا - ادامه

تاتا مایو بیدار می شود. از کسر خواب و درد مفاصل زانو رنج می برد. پاهایش در تلاش برای برخاستن، ناتوانند. لوانا چشم می گشاید و به او می نگرد.

مایو: من تصمیم خودم را گرفته ام لوانا. نمی توانم جانگو را تنها بفرستم. منم با او می روم.

لوانا که به آرامی می گرید پیشانی شوهرش را می بوسد.

لوانا: توقعی جز این هم از تو نداشتم، مایوی عزیزم.

[فروزش]

[برآیش]

۸۱ - بیرونی - کمپ خرون - روز

تاتا مایو به کمک جانگو دارد در کمپ قدم می زند. در محوطه کمپ غیر از چند بچه که بازی می کنند، کس دیگری به چشم نمی خورد.

تاتا: باید بروی کمپ بست در جمع کردن اسباب هایمان به خواهرت کمک کنی. ما قرار است فردا با همدیگر برگردیم.

جانگو چشم های ترش را از تاتا بر می گیرد و لب های تبادارش را بر دست او که روی شانه اش آویخته است می گذارد. برای لحظه ای سرش را برمی دارد و نگاهش به پنجره می افتد و لوانا را می بیند که در قاب آن ایستاده است. دوربین از آنها دور می شود و به طرف پنجره می رود. لوانا لحظه ای درنگ می کند و سپس می رود. دوربین بر پنجره خالی برای مدتی می ماند و سپس با حرکت افقی به طرف آن دو برمی گردد. آنها با دیدن سنکو که به طرفشان می آید، به حال خود بازمی گردند. برخلاف انتظارشان سنکو مستقیماً روبرویشان می ایستد.

سنکو: روزبخیر تاتا مایو. میل دارید یک قهوه با من بخورید؟

تاتا شگفت زده برای لحظه ای مردد می ماند.

تاتا مایو: نه، خیلی ممنون. من قدری کار دارم که باید انجامشان

بدهم.

سنکو رنجیده و آشفته زیر لب می گوید.

سنکو: اشکالی ندارد تاتا. می گذاریم برای یک وقت دیگر.

[فروزش]

[برآیش]

۸۲ - درونی - واگن کرشا - غروب

کرشا و میسکو آماده می شوند بیرون بروند. آنها بدون اینکه به صورت یکدیگر نگاه کنند با هم گفتگو می کنند.

کرشا: فکر می کنی امشب، چه ساعتی برمی گردی؟

میسکو: برای چه می پرسی؟

کرشا: بعد از کلیسا همگی ما به منزل لوانا دعوت شده ایم. من

ممکن است کمی دیرتر برگردم. این آخرین شبی است که تاتا ...

میسکو حرفش را قطع می کند. آشفته است. هرگاه صحبت از رفتن

کرشا به کمپ خرون پیش می آید آشفته می شود.

میسکو من تا قبل از نیمه شب نمی توانم برگردم. امشب باید در

شهر برنامه اجراء کنم.

کرشا به سوی پنجره می رود. به بیرون می نگرد و با صدای بلند لالا

را می خواند.

کرشا: لالا... لالا...

جوابی شنیده نمی شود. کرشا هم عصبی به نظر می رسد.

کرشا: او هم باید لباس بپوشد. دارد دیر می شود.

میسکو به حرف های او توجهی نمی کند. آماده رفتن است. ویلونش

را برمی دارد و با صدایی که تقریباً شنیده نمی شود خداحافظی می کند. کرشا

فقط برای اینکه حرفی زده باشد می گوید.

کرشا: سر راهت اگر لالا را دیدی بگو فوراً بیاید خانه.

میسکو خارج می شود. کرشا دوباره به سمت پنجره می رود و این

بار بلندتر صدا می زند.

کرشا: لالا. لالا...

۸۳ - بیرونی - گورستان ماشین ها - ادامه

صدای کرشا: لالا...

لالا پشت فرمان یک ماشین اسقاطی نشسته و دستورات جانگو را

دنبال می کند. جانگو تلاش می کند تا یک ماشین درهم شکسته را راه

بیاندازد. آندو صدای کرشا را می شنوند ولی جواب نمی دهند. جانگو یک سر

قطعه سیمی را به باطری وصل می کند و با شتاب به لالا می گوید.

جانگو: حالا بزن!

لالا استارت می زند اما ماشین روشن نمی شود.

جانگو: دوباره بزن و کمی بیشتر گاز بده.

لالا باز هم استارت می زند ولی ماشین روشن نمی شود.

۸۴ - درونی - کلیسای خرون - شب

در کلیسای خرون مراسم دعا برای شفای بیماران با حضور حدود چهل زن و

مرد کولی جریان دارد. مردان در یک طرف و زنان و کودکان در طرف دیگر

نشسته اند. در راه میان ردیف نیمکت ها چند زن و مرد بیمار منتظر نوبتشان

ایستاده اند. تاتا مایو نیز در میان آنان است. گروه موزیک کلیسا نزدیک محراب نشسته اند و آهنگ های ملایم کولی می نوازند. سنکو در میان آنان است. سه کشیش کولی مراسم دعا را اجرا می کنند. اولین بیمار که یک پیرزن است جلو می آید و مقابل محراب می ایستد. مردان روحانی او را احاطه می کنند و دست هایشان را روی سر او می گذارند. کشیشی که در وسط ایستاده شروع به خواندن دعا می کند و دو کشیش دیگر متعاقب او، همان را می خوانند. صدایشان تدریجا بلند و بلندتر می شود بطوریکه کلیسای کوچک از فریاد آنان انباشته می شود. کشیشها چنان فضای تکاندهنده و سرشار از احساسی را می آفرینند که پیرزن به گریه می افتد. در همین حال، کرشا وارد کلیسا می شود. سنکو اولین کسی است که او را می بیند. کرشا برای لحظاتی جلوی در می ایستد و به دوروبرش می نگرد. چشمش به لوانا می افتد. به طرفش می رود و کنارش می نشیند. کشیش ها از شدت فریادشان می کاهند و آرام می شوند. پیرزن که صورتش پوشیده از اشک و عرق است به جای اولش برمی گردد. بیمار بعدی مرد جوان نیمه فلجی است که به سمت محراب می خزد. لوانا از وقفه ای که در مراسم دعا پیش می آید استفاده می کند و به طرف کرشا برمی گردد.

لوانا: پس بچه ها کجا هستند؟

کرشائمی دانم. فکر می کردم شاید اینجا باشند.

لوانا: من برای همه مان غذا درست کرده ام. بگذار ببینم...

چشمش به پسرش توتو می افتد که جلوی در ظاهر می شود. وقتی

توتو نزدیک تر می آید لوانا با صدای آهسته با او صحبت می کند.

لوانا: برو کمپ بست و جانگو و لالا را بیار.
توتو سری تکان می دهد و از کلیسا خارج می شود.

۸۵ - بیرونی - کمپ بست - قبرستان ماشین ها - شب

نمای نزدیک. لالا سوییچ ماشین را می گرداند. ماشین با صدای نخراشیده ای روشن می شود. دوربین بالا می آید. جانگو در موتور ماشین را می بندد و با شتاب پشت فرمان جای می گیرد. لالا هیجان زده به صدای کناری می خزد. جانگو به پدال گاز فشار می آورد. ماشین از جا کنده می شود و از قبرستان بیرون می رود.

۸۶ - درونی - کلیسای خرون - شب

در کلیسا مراسم دعای شفا به نقطه اوجش رسیده است. تاتا مایو در احاطه مردان روحانی است. صورتش از اشک خیس است. کشیش ها با صدای بلند دعا می خوانند و اکثر حاضران می گریند. نوازندگان قطعاتی چند از آهنگ های دلنواز کولی می نوازند. کرشا و لوانا، توتو را می بینند که تنها وارد می شود. از همان دور با اشاره به آنها می فهماند که نتوانسته است لالا و جانگو را بیابد. ترس بر کرشا غلبه می کند. بلند می شود تا کلیسا را ترک کند. موسیقی کولی به انتها درجه از شور و احساس رسیده است و کلیسا و آنچه در آنست را در این برانگیختگی می سوزاند.

۸۷- بیرونی - جاده - شب

در تاریکی شب جانگو و لالا با ماشین، جاده باریک را می پیمایند. نور چراغ های ماشین بقدری ضعیف است که جانگو به سختی جلویش را می بیند. با نشستن نخستین قطره های باران بر شیشه جلو مشکل او دوچندان می شود. برف پاک کن ماشین کار نمی کند و باران تدریجا تندتر و سنگین تر می بارد.

۸۸- درونی - واگن کرشا - نیمه شب

میسکو بعد از اجرای برنامه در شهر، خسته و مست به خانه می رسد. از همان لحظه ورود، با دیدن چشم های ورم کرده کرشا و از نگاه نگران تاتا مایو که بطور غیرمنتظره ای به همراه همسرش لوانا در واگن حضور دارند، در می یابد که چیزی ناگوار اتفاق افتاده است. لوانا به آرامی گریه می کند. میسکو شانه های کرشا را می چسبد و با خشونت او را تکان می دهد.

میسکو: مگر دستم به آن پسرۀ گه آلمانی نرسد.

۸۹- بیرونی - جاده - نیمه شب

جانگو مجبور می شود ماشین را متوقف کند. باران سنگین می بارد و جاده باریک کاملاً تاریک است. بیش از این راندن ممکن نیست. جانگو ماشین را خارج از جاده پشت ردیفی از درخت ها، بطوریکه از دید سایر وسائط نقلیه عبوری پنهان باشد، پارک می کند. لالا نگاه ترسانش را به او دوخته است. سؤالی اساسی در نگاهش خوانده می شود. چه می خواهیم بکنیم؟ جانگو از نگاه او می گریزد و رویش را به طرف پنجره بغل برمی گرداند. بیرون،

علفزارها از پستان پر بار آسمان قیرگون رفع عطش می کنند. جانگو از ماشین پیاده می شود. در را پشت سرش باز می گذارد و در زیر باران به سمت علفزار گام برمی دارد. لالا با اضطراب به او نگاه می کند. جانگو رو به او می گرداند. انگار که می خواهد به سوالی که در نگاه لالا است جواب بدهد. با صدائی بلند بطوریکه در هیاهوی باران شنیده شود، لب باز می کند. باران پر هیاهو و سنگین بر او می بارد.

جانگو آنقدر می رویم و می رویم و می رویم تا هیچکس هیچوقت پیدایمان نکند. و بعد من برای پول درآوردن کار، کار، و کار می کنم. همه کاری بلدم. می توانم زمین شخم بزنم. می توانم ماشین تعمیر کنم. می توانم به گاو و اسب غذا بدهم. می توانم بارهای سنگین جا به جا کنم. می توانم چاه عمیق حفر کنم. آهنگری بلدم. چینی بندزنی می دانم. می توانم معامله فرش کنم. تردستی و شعبده بازی بلدم. ساز می زنم. می توانم دستم را توی دهان شیر بکنم. می توانم توی هوا روی طناب راه بروم. می توانم...
در حالی که جانگو زیر باران همچنان توانایی هایش را فریاد می زند، لالا، با گونه هایی پوشیده از اشک به او لبخند می زند.

[فروزش]

۹۰ - بیرونی - کمپ بست - روز

یک پلیس مشغول بستن کاروان تاتا مایو به یک ماشین یدک کش پلیس است. گروهبان دوویت در صحنه حضور دارد. تاتا مایو، لوانا، کرشا و تعداد دیگری کولی دور کاروان ایستاده اند. دوویت منتظر می ماند تا کاروان به

یدک کش بسته شود آنگاه به طرف تاتا مایو می رود.

دوویت: آدرس در نامه قید شده. به محض اینکه یک جای قانونی برای وانت پیدا کنی و یا بخواهی آنها را به آلمان برگردانی، کاروان را به شما برمی گردانند. ضمناً، از فردا باید یک مبلغی هم بابت پارکینگ داری به پلیس پردازی.

تاتا مایو سر تکان می دهد و چیزی نمی گوید. پلیس، پشت فرمان یدک کش منتظر گروهبان دوویت می نشیند.

دوویت: یک چیز دیگر آقای روزنبرگ. این پسر خوانده تان، اسمش چه بود... جانگو رینهارت یا همچون چیزی. هنوز اینجاست؟

تاتا مایو: [دستپاچه] نه... نه خیر...

کرشا بسرعت به کمکش می آید.

کرشا: دیروز برگشت برلن. با قطار برگشت، گروهبان دوویت.

دوویت نگاه ناباورانه ای به او می اندازد و سپس رو به سمت تاتا مایو می گرداند.

دوویت: فقط می خواستم یادآوری کرده باشم که ویزایش تا امروز

اعتبار دارد.

۹۱ - بیرونی - یک دهکده - بعد از ظهر

جانگو و لالا از یک سوپرمارکت کوچک در دهکده ای در جنوب کشور بیرون می آیند. جانگو یک بسته نان و یک پاکت حاوی اغذیه در دست دارد. آنها خسته و عصبی به طرف ماشینشان که در سمت دیگر خیابان پارک شده قدم

برمی دارند. ناگهان چشم جانگو به یک ماشین پلیس می افتد که جلوی ماشین آنها توقف کرده است. دو پلیس به دقت در حال بازرسی ماشین جانگو هستند. جانگو دست لالا را می گیرد و با سرعت به داخل سوپرمارکت برمی گردند.

۹۲- درونی - ادامه

در دیگری در انتهای سوپرمارکت وجود دارد. جانگو و لالا در حالیکه مردم داخل سوپرمارکت با تعجب آنها را می نگرند، دوان دوان از در عقبی خارج می شوند.

۹۳- بیرونی - ادامه

آندو از منطقه دور می شوند و در ایستگاه اتوبوس، سوار اتوبوسی می شوند که همان لحظه سرسیده است.

۹۴- بیرونی - جنگل - روز

نرمآهنگ. یک آهو با شاخ های پیچ در پیچ و چشم هایی درشت و سیاه، در میان جنگل انبوهی می دود. شاخ هایش به نرمی شاخ و برگ های سرراه را کنار می زند. شاخه ها مثل صدها دست در تلاشند شاخ هایش را بگیرند. بالاخره یکی از شاخ ها به شاخه درختی گیر می کند. آهو یک دور به دور درخت می چرخد و سپس نقش زمین می شود. هراس در چشم های سیاه و درشتش موج می زند.

۹۵- بیرونی - خیابان های مختلف یک قصبه - بعد از ظهر

اتوبوس در قصبه کوچکی می ایستد. جانگو و لالا از آن پیاده می شوند. بی هدف پرسه می زنند. بسیار غریب و نا آشنا به نظر می رسند. وضع ظاهرشان طور است که اگر در معرض دید پلیس واقع شوند، بی چون و چرا متوقفشان خواهد کرد و مورد سوال قرارشان خواهد داد.

۹۶- بیرونی - پارک - غروب

جانگو و لالا روی نیمکتی در یک پارک می نشینند و چیزی می خورند. جانگو سعی می کند از نگاه کردن به چشم های لالا اجتناب کند. اینک با از دست دادن ماشینشان، امیدی که به نقشه هایش بسته بود نقش بر آب شده و نمی داند چه توضیحی به لالا بدهد. لالا رو به جانگو می کند و آنچه که در ذهنش هست را بر زبان می آورد.

لالا: چرا برنگردیم خانه، جانگو؟

جانگو چشمان خسته اش را به او می گرداند.

جانگو: اما، چطور می توانیم برگردیم؟

لالا از لحن رضایت آمیزی که در پاسخ جانگو است جرات می کند

دنباله حرفش را بگیرد.

لالا: تاتا. من مطمئنم تاتا هوای کارمان را دارد.

جانگو: حق با توست.

جانگو این را چنان آهسته می گوید که گویی با خودش حرف

می زند. آنها به چشم انداز مقابل خیره می شوند و خود را به افکارشان

می سپارند.

۹۷- درونی، بیرونی - کارگاه سنکو - شب

سنکو ویلن ساز در کارگاهش مشغول کار است. صدای شیشه اسبش از حیاط عقبی توجه او را جلب می کند. کمپ خرون در خواب است. سنکو به طرف پنجره عقبی می رود و نگاهی به بیرون می اندازد. بیرون تاریک است و تنها چیزی که دیده می شود سفیدی اسب است. سگی پارس می کند و سنکو سایه لرزانی را می بیند که حرکت می کند. سنکو به طرف در می رود و آن را باز می کند. پشت در جانگو و لالا رقت انگیز و هراسان رودرروی او ایستاده اند. سنکو با ترحم به آنها می نگرد. جانگو دهان باز می کند تا چیزی بگوید اما کلامی بر زبانش جاری نمی شود. سنکو صبورانه منتظر می ماند. بالاخره جانگو به حرف می آید. صدایش می لرزد.

جانگو: می دانید کجا هستند؟

و با دست به واگن لوانا اشاره می کند.

جانگو: می خواهیم تاتا مایو را ببینیم.

سنکو با لحن دوستانه ای جواب می دهد.

سنکو: از وقتی که فرار کردید، رفته اند کمپ بست.

سپس برای اطمینان از اینکه کسی متوجه حضور آنها نشده، به

اطراف نظر می اندازد و رو به آنها می گوید.

سنکو: بیایید. بیایید تو. امشب را اینجا بمانید تا ببینم فردا چه

می توانم برایتان بکنم.

۹۸- درونی، بیرونی - واگن سنکو - نیمه شب

پاسی از نیمه شب گذشته است. سنکو از سر و صدای توقف دو ماشین مقابل واگنش از خواب بیدار می شود. به طرف پنجره می دود و ناگاه از تعجب پس می نشیند. میسکو و افراد گروه نوازنده اش از ماشین ها پیاده می شوند و به طرف واگن او هجوم می آورند. در ماشین ها باز و چراغ هایشان روشن مانده است. سنکو جلوی در با آنها مواجه می شود. میسکو خشمگین فریاد می زند.

میسکو: کجا قایمشان کردی؟

سنکو: راجع به چی حرف می زنی؟

میسکو ضربه ای به صورتش می زند. دو تن از آنها سنکو را از پشت می گیرند و میسکو دیوانه وار به سر و صورت او می کوبد. همه مست و خشمگینند. سنکو هیچ حرکتی برای دفاع از خود نمی تواند انجام دهد. یکی از نوازنده ها از واگن خارج می شود و به طرف کارگاه سنکو می رود.

۹۹- بیرونی، درونی - ادامه

مرد با لگد در کارگاه را باز می کند. جانگو وحشت زده خود را به پنجره عقبی می کوبد. پنجره با صدای مهیبی خرد می شود و جانگو به حیاط پرت می شود. نوازنده به دنبالش می دود اما به او نمی رسد. جانگو از نرده بالا می رود و در تاریکی می گریزد. میسکو سنکو را رها می کند و به طرف کارگاه می دود. لالا در زاویه تاریک اتاق حق حق کنان پنهان شده است. نوازندگان مست آنچه در کارگاه می یابند خرد می کنند. میسکو به گیسوی

لالا چنگ می اندازد و او را به دنبال خود به بیرون کارگاه می کشد.

۱۰۰ - بیرونی - ادامه

میسکو، لالا را توی ماشین می اندازد. لالا با تشنج می گیرد. چند کولی از واگن هایشان بیرون می آیند و به طرف صحنه می دوند. سنکو بین واگنش و کارگاه نقش زمین شده است. میسکو و همراهانش با سرعت سوار ماشین ها می شوند و می گریزند. سنکو، از هوش رفته و خونین برجای می ماند.

۱۰۱ - بیرونی - مدرسه - نیمه شب

جانگو، از نفس افتاده به مدرسه می رسد. خیابان خلوت و تاریک است. در مدرسه را امتحان می کند. قفل است. به سمت دیگر ساختمان می رود. دیوار مدرسه چندان بلند نیست. جانگو از دیوار بالا می رود و به درون می پرد. مینی بوس در گوشه ای از حیاط پارک شده است. جانگو درهایش را امتحان می کند اما همه شان قفلند. در پشتی ساختمان هم قفل است. جانگو تعدادی از پنجره ها را واری می کند. آنها نیز از داخل قفل شده اند. با مشت به شیشه یکی از آنها می کوبد. صدای شکستن شیشه بلند و تهدیدآمیز در حیاط می پیچد. جانگو دستش را از میان شیشه شکسته تو می برد و چفت پنجره را باز می کند.

۱۰۲ - درونی - ادامه

کلاس تمیز و مرتب است. صندلی ها به ردیف کنار یکدیگر قرار داده شده اند.

رشته نوری که از جایی در خیابان، از میان پنجره به درون می تابد، رنگ و فضای اسرارآمیزی به کلاس بخشیده است. جانگو از پنجره وارد کلاس می شود و روی یک صندلی در ردیف آخر، خارج از دایره نور می نشیند. به شدت خسته است.

[فروزش]

[برآیش]

۱۰۳ - بیرونی - حیاط مدرسه - روز

آقای بورما، صبح زود مینی بوس را در حیاط مدرسه روشن می کند و صبر می کند تا موتور آن گرم شود. ناگاه چشمش به پنجره شکسته کلاس می افتد. نگران از مینی بوس پیاده می شود و به طرف آن می رود. لحظه ای بعد جانگو، از پا درآمده و درمانده جلوی در حیاط ظاهر می شود. بورما حیرتزده نگاهش می کند.

۱۰۴ - بیرونی - کمپ بست - روز

چند دانش آموز دارند سوار مینی بوس می شوند. لالا در میانشان نیست. آقای بورما مینی بوس را ترک می کند و به سراغ واگن کرشا می رود. کرشا جلوی در ظاهر می شود.

بورما: مگر امروز لالا به مدرسه نمی آید؟

کرشا با لکنت زبان جواب می دهد.

کرشا: نه آقای بورما. امروز مریض است... کمی سرما خورده...

بورما هنگام برگشتن به مینی بوس تاتا مایو را می بیند که در جمع تعدادی مردان میانسال در گوشه ای از میدانچه نشسته است.
بورما: روزبخیر آقای مایو. جانگو چطور است؟
تاتا: خوب است. برگشته برلن.
بورما: عجب!

۱۰۵ - درونی، بیرونی - کارگاه خانم بوکر - روز

خانم بوکر، در کارگاهش، پیش بندی به سینه بسته و مشغول تاباندن نخ با یک دوک بزرگ چوبی است. گونی بزرگی پر از پشم مقابلش روی زمین است. از میان پنجره بزرگی که به حیاط پشتی باز می شود، جانگو دیده می شود که در حال انباشتن هیزم و برافروختن آتش برای جوشاندن رنگ است.

۱۰۶ - بیرونی - کمپ بست - روز.

خانم بوکر با وانتش وارد کمپ می شود. وانت را مقابل واگن کرشا متوقف می کند. کرشا دلواپس و پریشان جلوی در ظاهر می شود. خانم بوکر از ماشین خارج می شود و به درون واگن می رود.

۱۰۷ - درونی - ادامه

خانم بوکر همان جلوی در می ایستد و آهسته با کرشا صحبت می کند.
بوکر: لالا چطور است؟
کرشا: حالش تعریفی ندارد. همچنان توی تختخوابش افتاده است.

بوکر: می دانی که جانگو امروز برمی گردد برلن. من به او قول دادم
قبل از رفتنش با تو و لالا خداحافظی کند.
کرشا: [هراسان] اما اگر میسکو بفهمد...
خانم بوکر حرف او را قطع می کند.
بوکر: نترس دختر! هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. گفستی لالا کجا
خوابیده؟

کرشا با اشاره اتاق لالا را نشان می دهد. خانم بوکر از واگن خارج
می شود.

۱۰۸ - بیرونی، درونی - ادامه

خانم بوکر بیرون از واگن کرشا، برای اطمینان از اینکه کسی او را نمی بیند،
دور و بر را برانداز می کند. سپس در واگن را باز می کند و خیلی آهسته
می گوید.

بوکر: بیا بیرون. زود باش.

جانگو از زیر صندلی ماشین سرش را بیرون می آورد. سپس در
حالی که سعی در پنهان کردن صورتش دارد از ماشین بیرون می خزد.

۱۰۹ - درونی - اتاق لالا - ادامه

در اتاق به جز جانگو و لالا کس دیگری نیست. لالا با لکه های کبود در
جای جای صورتش معصوم تر از همیشه به نظر می رسد. جانگو کنار تخت لالا
به زانو می نشیند و دست او را بدست می گیرد. لالا خاموش می گیرد.

جانگو: قول می دهم تا هیجده ساله شدم بیایم ببرمت!

۱۱۰ - بیرونی - کمپ خرون - روز

ماشین تاتا مایو به همراه کاروانش که به آن ملحق شده مقابل واگن لوانا قرار دارد. تاتا، لوانا را در آغوش گرفته است. لوانا به آرامی اشک می ریزد.

تاتا مایو: مطمئن هستم که بدون دردسر ویزایت را خواهی گرفت.

بعد هم که بی درنگ پیش من خواهی بود.

تاتا مایو بسوی ماشینش می رود اما قبل از سوار شدن چشمش به

کارگاه سنکو می افتد. به سمت لوانا می گردد که هنوز به آرامی گریه می کند. لحظه ای تامل می کند. دوباره به کارگاه می نگرد. بالاخره تصمیمش را می گیرد. با قدم های محکم به سمت کارگاه می رود و در می زند. سنکو با زخم های تازه التیام یافته در را باز می کند و از دیدن تاتا یکه می خورد.

تاتا مایو: به یک فنجان قهوه مهمانم می کنی پسرم؟

۱۱۱ - بیرونی - مرز آلمان و هلند - روز

تاتا مایو بیرون از ماشینش در انتظار ایستاده است. یک پلیس مرزی آلمانی مشغول واری کاروانش است. پلیس با بسته ای دارو از کاروان خارج می شود.

پلیس: [به زبان آلمانی] اینها چی هستند؟

تاتا مایو: قرص های روماتیسم.

پلیس ناباورانه نگاهی به او می اندازد.

پلیس: یک دقیقه منتظر باش.

تاتا مایو با چشمان نگران او را تعقیب می کند. پلیس به اتاقک کنترل می رود. تاتا مایو خود را به تماشای ماشین هایی که بدون هیچ مشکلی از مرز می گذرند، سرگرم می کند. سپس بطرف اتاقک کنترل می رود و پشت پنجره کوچک آن به انتظار می ایستد. دوربین بیرون می ماند و از میان پنجره کوچک، داخل اتاق کنترل را نشان می دهد. پلیس از پشت میزش بلند می شود و به سمت پنجره می آید. پاسپورت و بسته داروهای تاتا را به او برمی گرداند.

پلیس: خدا را شکر. بالاخره یک کولی دیدم که اوراقش درست بود!

۱۱۲ - درونی، بیرونی - ماشین و بزرگراه - روز

تاتا مایو غرق در افکارش، در بزرگراه می راند که مینی بوسی از او سبقت می گیرد و سپس از سرعتش می کاهد. تاتا حیرت زده سرعتش را کم می کند و ماشین را به سمت راست می کشاند. مینی بوس کنار جاده می ایستد و لحظاتی بعد ماشین تاتا پشت آن توقف می کند. آقای بورما، آموزگار مدرسه پشت فرمان مینی بوس نشسته است و جانگو در کنارش قرار دارد.

۱۱۳ - درونی، بیرونی - بزرگراهی در آلمان - روز

جانگو در ماشین چرت می زند. تاتا مایو کمردرد شدیدی دارد و ماشین را متوقف می کند. جانگو چشم می گشاید و در تلاش برای بخاطر آوردن اینکه در کجای این جهان قرار دارد، به اطراف می نگرد. تاتا مایو بالشی برمی دارد و روی صندلی راننده قرار می دهد. جانگو از در سمت راست پیاده می شود و

از در دیگر پشت فرمان می نشیند. موسیقی آغازین فیلم دو باره شروع می شود.

جانگو با سرعت بیشتری می راند و به نظر می رسد که حواسش جای دیگری است. حداقل در این لحظه دریند گیرافتادن به دست پلیس راهنمایی نیست!

کارنامه فیلم روی چشم اندازی می آید که تا بی نهایت ادامه دارد.

[پایان]



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

از همین نویسندگان:

داستان

تنه قطور درخت افرا (مجموعه داستان)

غوک (رمان)

اولین پویکی که کاکل در آورد (داستان کودکان)

راز بزرگ من (مجموعه داستان)

تابستان تلخ (رمان)

فیلمنامه

جای پای آهو

سوگواره پیران

قفل (مجموعه فیلمنامه)

پژوهش

هنر آدمیان نخستین

هنر تمدنهای پیشین

سراب سینمای اسلامی ایران

از دور بر آتش (مجموعه مقالات)

سیاحتنامه محرمانه

نشر کتاب سهراب منتشر کرده است

- ۱- فن نگارش یا راهنمای انشاء
زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب..... ۲۵۹ صفحه ۸ دلار
- ۲- دکتر موش (مجموعه‌ی داستان)
ناصر زراعتی ۱۸۵ صفحه ۶ دلار
- ۳- پروانه ای درمشت (نمایشنامه)
ایرج جنتی عطانی ۱۱۰ صفحه ۵ دلار
- ۴- مصدق و ایران معاصر
فضل الله روحانی ۱۵۰ صفحه ۶ دلار
- ۵- یاد یار و دیار (سه دیدار از ایران)
مرتضی نگاهی ۲۸۸ صفحه ۱۲ دلار
- ۶- به گل نشستگان (مجموعه‌ی داستان)
ناصر شاهین پر ۲۸۸ صفحه ۱۲ دلار
- ۷- از خون دل نوشتم (گزیده‌ی مقالات)
دکتر علی رضا نوری زاده ۴۸۳ صفحه ۱۵ دلار
- ۸- گلدن آرک (مجموعه‌ی داستان)
شکوه میرزادگی ۱۳۶ صفحه ۶/۵ دلار
- ۹- همنوایی شبانه‌ی ارکستر چوب‌ها (رمان)
رضا قاسمی ۲۴۰ صفحه ۹ دلار
- ۱۰- ماشاالله خان دربارگاه هارون الرشید
ایرج پزشک زاد ۳۸۰ صفحه ۱۵ دلار
- ۱۱- بوبول (مجموعه‌ی چند قطعه‌ی هزل‌ی و انتقادی)
ایرج پزشک زاد ۱۵۶ صفحه ۷ دلار
- ۱۲- انترناسیونال بچه‌پرورها (مجموعه‌ی مقالات طنزسیاسی)
ایرج پزشک زاد ۲۰۰ صفحه ۸/۵ دلار
- ۱۳- برگ زردی در بهار (شعر و ترانه)
مسعود فردمنش ۱۶۰ صفحه ۹ دلار
- ۱۴- بوی جوی مولیان (یادداشت‌های سفر تاجیکستان)
مسعود سپند ۲۶۴ صفحه ۱۵ دلار
- ۱۵- از زندگی من (بابه‌پای حزب توده ایران)
مهندس صادق انصاری ۵۷۰ صفحه ۱۹ دلار
- ۱۶- در قلمرو روباهان (چهار قصه)
ستار نقابی ۹۳ صفحه ۴ دلار
- ۱۷- خاطرات یک فرهنگی
محمد صدیق اسفندیاری ۱۶۰ صفحه ۷ دلار

- ۱۸ - سیاحتنامه محرمانه
 رضا علامه زاده ۱۱۲ صفحه ۵ دلار
- ۱۹ - سوژه های گمشده (هفت قصه)
 ستار لقایی ۱۲۶ صفحه ۵ دلار
- ۲۰ - نادر ویش (۲۴ داستان)
 عباس پهلوان ۲۰۴ صفحه ۱۰ دلار
- ۲۱ - مرد کوتاه قد چاق تصحیح می شود (یک قصه)
 ستار لقایی ۱۲۸ صفحه ۵ دلار
- ۲۲ - پسر حاجی باباجان (نمایشنامه)
 ایرج پزشکی زاده ۱۴۴ صفحه ۷ دلار
- ۲۳ - شرح پریشانی ما (یازده حکایت از ایران جمهوری اسلامی)
 زین العابدین حسینی (نام مستعار) ۱۴۴ صفحه ۷ دلار
- ۲۴ - مادران و دختران - کتاب اول : عروسی عباس خان
 مهشید امیرشاهی ۳۲۰ صفحه ۱۵ دلار
- ۲۵ - پنجره کوچک سلول من (خاطرات زندان زنان)
 مسعود نقره کار ۳۱۶ صفحه ۱۵ دلار
- ۲۶ - جاده، مه و... (مجموعه ی داستان)
 شهلا شفیق ۱۷۲ صفحه ۹ دلار
- ۲۷ - درگذرگاه زمان با آدم ها و اندیشه ها (خاطرات سیاسی)
 زنده یاد محمد علی مهمید ۱۸۴ صفحه ۹ دلار
- ۲۸ - نامداران معاصر ایران (زندگینامه ۳۴ شخصیت ایرانی)
 دکتر مصطفی الموتی ۴۰۳ صفحه ۱۸ دلار
- ۲۹ - فتنه دور قمری (خاطرات زندان)
 بهداد ۱۱۹ صفحه ۶ دلار

Lalla and My Stepfather

[SCREENPLAY]

Reza Allamehzadeh



Publisher: **Nashr-e Ketab Corp.**
(Sohrab)

1413 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024, U.S.A.

Tel.: **(310)444-7788**

Fax: **(310)444-1947**

Printed in Los Angeles, November 1998

Lalla and My Stepfather

[SCREENPLAY]

Reza Allamehzadeh

